

## راهبرد اصلاح جمهوری اسلامی: طرازنامه و چشم‌انداز

۱- سی و سه سال از شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی در ایران می‌گذرد. سرشت و ساخت و بافت این نظام تا چه حد تغییر کرده است؟  
 ۲- معمولاً اصلاحات سیاسی از بالا و به منظور تحکیم موقعیت حکومت‌کنندگان و مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به آنها صورت می‌گیرند؟ در پرتوی بررسی کارنامه‌ی دولت اصلاحات محمد خاتمی، چنین اصلاحاتی در جمهوری اسلامی تا چه حد می‌تواند پیش برود؟ و حد آن (یعنی جایی که از آن بیشتر از طرف حکومت‌کنندگان تحمل نمی‌شود) چیست؟ در چه شرایطی بالایی‌ها ممکن است به فکر چنین اصلاحاتی باشند؟ و آیا موقعیت کنونی ایران برای چنین اصلاحاتی مناسب است؟  
 ۳- با توجه به قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ساختار سیاسی برآمده از آن و تجربه‌ی جریان اصلاح‌طلبی در کشور، آیا حکومت‌گران حاضر می‌شوند تا آنجا عقب‌نشینی کنند که یک نظام حکومتی سکولار از بطن همین حکومت به تدریج شکل بگیرد؟ اگر آری، چرا باید اینها دست به چنین خودکشی تدریجی بزنند؟ در چه شرایطی به چنین چیزی تن می‌دهند؟  
 به طور کلی اصلاحات مردم را آرام تر و با نظام سیاسی حاکم سازگارتر می‌سازد یا در مخالفت با آن، جسورتر و فزون‌خواه‌تر؟ چه نیروها و لایه‌هایی در ایران امروز با تعدیل‌هایی در خصلت مذهبی و سرکوب‌گرانه رژیم، با آن سازگارتر خواهند شد و کدام‌ها به مخالفت جسورانه‌تر با آن برخوانند خاست؟ و تأثیر اصلاحات اقتصادی (معطوف به کاهش نابرابری‌ها) در این گروه‌های اجتماعی چه خواهد بود؟

آرش



اصلاحات در رژیم اسلامی!

## باز هم اصلاح رژیم؟ شوخی می‌فرمایید؟!

شهاب برهان

من تغییر در رژیم را منکر نیستم و از این پس هم تغییراتی خواهد کرد. اما مفروض می‌گیرم که منظور از «اصلاحات»، هر تغییری نیست. در پاسخ به نخستین سؤال، که در این سی و چهار سال سرشت و ساخت و بافت این نظام تا چه حد تغییر کرده است؟ می‌گویم که ساخت و بافت این نظام نسبت به دوران حیات خمینی سراسر دگرگون شده و تغییرات گاه اساسی در آن رخ داده است اما سرشت آن سرسوزنی تغییر نکرده است. ساختار نظامی - امنیتی - آخوندی قدرت سیاسی، جایجایی مراکز ثقل قدرت، نبرد حذفی الیگارش‌های صاحب امتیاز و دست به دست شدن مداوم قدرت اقتصادی در دست لایه‌های مختلف بورژوازی، میلیتاریزه شدن مالکیت، پیشروی دایره سرکوب و حذف تا مرکزی‌ترین حلقه مؤسسين و ستون‌های عمده رژیم اسلامی، از میان رفتن آخرین ظرفیت‌های «دموکراسی ولایتی» در درون ولایت‌مداران و تکیه هر چه بیشتر به نیروی سرکوب و حذف، وجوهی از تغییرات را نشان می‌دهند؛ اما سرشت یا طبیعت این نظام تغییری نکرده است: رژیمی همچنان سرمایه‌داری، همچنان مذهبی، و همچنان از هر دو جهت، ارتجاعی، سبک‌کار، سیاه‌اندیش و خشن.

برای پاسخ به بقیه سئوالات شما لازم است ابتدا روشن کنیم که هر کس وقتی از اصلاحات حرف می‌زند منظورش چیست؟ این که هر رژیمی برای حفظ خودش دست به اصلاحاتی می‌زند، یا اصلاحاتی که خاتمی و کروبی

ملا نصرالدین کاسه‌ای به دست، قاشق قاشق ماست توی دریا می‌ریخت. عابری پرسید: «ملا چرا ماست را هدر می‌دهی؟» گفت: «دارم ماست می‌زنم». گفت: «ماست که در آب نمی‌گیرد». گفت: «می‌دانم جانم، می‌دانم که نمی‌گیرد، اما فرض کن آمدیم و یکوقت گرفت. فکرتش را بکن: یک دریا ماست!»

این حکایت را از عضو کمیته مرکزی یکی از گروه‌های کمونیستی ترکیه در سال ۱۹۸۳ در ملاقاتی در پاریس شنیدم که داشت تبلیغات حزب توده مبنی بر امکان «انتخاب راه رشد ضد سرمایه‌داری توسط "امام خمینی"» را توصیف می‌کرد! در آن زمان‌ها، ادعای مسخره حزب توده (مبتنی بر «تئوری دوران»، از سوی آکادمیسین‌های شوروی تئوریزه و توسط وزارت امور خارجه آن کشور به رهبری حزب توده دیکته می‌شد) برای هر صاحب شعوری که ریگی به کفش نداشت، در حد ماست زدن ملا نصرالدین در دریا بود. امروز از اصلاح رژیم حرف زدن تکرار همان حکایت مسخره «یک دریا ماست» است منتها با این تفاوت که اگر در آن دوره، رژیم اسلامی در حال شکل‌گیری بود و هنوز تجربه نشده بود، امروز سی و سه سال از شکل‌گیری نظام جمهوری اسلامی در ایران می‌گذرد و «یک دریا» تجربه از این رژیم و بیست و چهارسال تجربه از همه‌گونه تلاش برای اصلاح آن در جلو چشم ماست.

فشاری خواهد بود که رژیم را تا به لبه بام عقب رانده باشد. اما کو چینی فشاری؟

برای ارزیابی از ظرفیت عقب نشینی رژیم برای اصلاحات باید دید ظرفیت پیشروی اصلاح طلبان چقدر است. نیروهای طالب اصلاحات را در سه دسته می توان خلاصه کرد: اصلاح طلبان طرفدار حکومت اسلامی؛ اصلاح طلبان اپوزیسیون، و مردمی که در پی بهبود شرایط سیاسی و اقتصادی زندگی شان اند.

صاحبان اصلی قدرت، بر محدودیت های این هر سه نیروی طالب اصلاحات و قوف کامل دارند و در هر موردی اشتباه محاسبه داشته باشند، در این مورد حساب دست شان هست. آن ها بخوبی می دانند که برای اصلاح طلبان خودی، امثال خاتمی ها و کروبی ها و میرحسین موسوی ها، اسلامی بودن رژیم، خط قرمز و عبور ناپذیر است. این قماش از اصلاح طلبان با ولی فقیه و دار و دسته های حکومتی و شیوه اداره مملکت یعنی تقسیم قدرت و ثروت در میان طرفداران رژیم اسلامی، مسئله دارند اما بقول خودشان « ساختار شکن » نیستند یعنی نه به عرصه حاکمیت اسلام و نه مالکیت سرمایه قصد تعرض ندارند و بقول خودشان می خواهند « ظرفیت های مغفول » همین قانون اساسی ولایت فقیه را فعال کرده و کشور را به « دوران نورانی امام خمینی » برگردانند، یعنی که طرد و حذف شدگان خودی را بار دیگر در صدر سفره بنشانند. خاتمی در دستگاه دولتی نیروی قابل توجهی داشت که مخالفان اصلاحات توانستند طناب همان قوانینی را که اصلاح طلبان می خواستند به پای تمامیت خواهان ببندند، به گردن خود اصلاح طلبان بیاندازند و یک به یک به ته چاه شان بفرستند. خاتمی از تکیه به مردم و خطر فوران مطالبات آن ها بیش از شکست اصلاحات هراسان بود، پس با خفت تسلیم دشمنان اش شد. ایستادگی کروبی و موسوی نیز ایستادن جسورانه، و نه مثل خاتمی زبوانه، در لبه همان خط قرمز خاتمی از آب آمد، چرا که دنباله روی از آن بخش مردم که از این خط عبور کرده و شعار مرگ بر خامنه ای، مرگ بر ولایت فقیه و « جمهوری ایرانی » می داد، در ظرفیت شان نبود. استراتژی های رژیم می دانستند که این خط قرمز برای اصلاح طلبان خودی در حکم لبه پرتگاهی است که به محض آن که به آن برسند خود به خود سُم در خاک فرو می کنند. ترازنامه کار این قماش از اصلاح طلبان در آخر کار، بی آن که حکومت را بند انگشتی به عقب رانده باشند، بازدارندگی جنبش مردم علیه رژیم و ایجاد سرخوردگی و دلسردی در مبارزات شان بوده است. آن ها در جلو صف مردم قرار گرفتند تا سر بزنگاه، سد پیشروی شان شوند.

اصلاح طلبان غیر خودی یا باصطلاح « اپوزیسیون اصلاح طلب رژیم » چه در داخل و چه بخصوص در خارج از ایران را نمی توان یک نیروی مستقل فشار بر رژیم به حساب آورد. این اپوزیسیون، استراتژی اش را بر شرط بندی روی یابوی اصلاح طلبان حکومتی استوار کرده و می خواهد به واسطه و وساطت این طرفداران دو آتشه حکومت دینی، رژیم را برای استحاله به یک رژیم لائیک زیر فشار قرار دهد! پوچی این استراتژی بیش از همه برای خود حاکمان آشکار است. وقتی خود اصلاح طلبان حکومتی قادر به ایراد فشاری قابل اعتنا به رژیم نیستند، سایه آن ها که پشت سرشان بر زمین کشیده می شود منشأ چه فشاری بر رژیم می تواند باشد؟ آن هم برای تحمیل لائیسیتنه با وساطت اسلامیت ها؟! این بخش از اپوزیسیون لائیک در داخل و خارج از کشور، بقول ابن یمین، « از دنب لاشه خر طلب دنیه می کند - و آماس باز می نشناسد ز فریبهی ».

نیروی سومی که برای تحمیل اصلاحات به رژیم باید از آن سخن گفت، توده های مردم اند. این، جدی ترین و در عین حال پیچیده ترین بخش قضیه است. برای ارزیابی قدرت بالفعل این نیرو برای تحمیل اصلاحات به رژیم به موقعیت کنونی آن باید دقت کرد:

و میرحسین موسوی می خواستند، چقدر به اصلاحاتی که این و آن قشر از مردم می خواهند انطباق و نزدیکی دارد مسئله مهمی است. آن هائی که قدرت سیاسی را در اختیار دارند، آن هائی که از قدرت و حقوق سیاسی محرومند؛ آن هائی که قدرت اقتصادی دارند و از قدرت سیاسی کنار نگهداشته می شوند؛ آن هائی که خواهان رفع محدودیت ها برای شدت بهره کشی اند، آن هائی که استثمار می شوند و غیره و غیره، وقتی اصلاحات می خواهند از یک چیز حرف نمی زنند.

این که رژیم برای اصلاحات چه ظرفیتی دارد و در چه شرایطی ممکن است به آن ها تن دهد و این که برای حفظ خود به چه اصلاحاتی می تواند دست بزند، همه برمی گردد به این که منظور از اصلاحات چیست؟ همه جناح های حکومتی، مدعی دفاع از اصلاحات برای حفظ جمهوری اسلامی بوده و هستند. اما اصلاحاتی که می خواسته اند تبلور کشمکش ها و رقابت ها و نزاع برسر منافع اقتصادی و سیاسی دسته بندی های مختلف طبقه حاکم بوده است. هم دولت رفسنجانی، هم دولت خاتمی، هم دولت احمدی نژاد و هم مخالفان و رقبای رنگارنگ شان و از جمله خامنه ای و همه سرکوبگران اصلاح طلبان مدعی و عمیقاً معتقد اند که آنچه در پی اش بوده و انجام داده اند، برای اصلاح اوضاع مملکت و به صلاح رژیم بوده است. امروز اگر رفسنجانی را دراز می کنند، از دید خودشان جزو اصلاحات است. برنامه های احمدی نژاد هم گویا برای اصلاحات اند و فردا که خود اش را دراز خواهند کرد، باز هم برای اصلاحات خواهد بود!

اما اصلاحاتی که مردم می خواهند، برخورداری از آزادیهای مدنی و سیاسی، حقوق اجتماعی، امنیت شغلی و رفاه اقتصادی، برطرف شدن تبعیضات طبقاتی و جنسیتی و دینی و ملی و حق کشی ها و از میان رفتن سلطه طبقاتی یک اقلیت خونریز و خون آشام بر اکثریت زحمتکش و مزد بگیر، یا بیکار و بی آینده است. مسئله این نیست که حاکمان صاحب قدرت رژیم در چه شرائطی ممکن است در برابر چنین خواسته هائی دست به عقب نشینی بزنند، مسئله این است که حتا « اپوزیسیون اصلاح طلب » رژیم هم حاضر به به رسمیت شناختن این خواسته ها در لیست اصلاحات نیست و هنگام به میان آمدن این خواسته ها، فرق ایدئولوژی اسلامی و لیبرالی را از یاد می برد و به همسوئی و هم آوایی با راست ترین جناح های رژیم می پردازد. این اپوزیسیون که به نوبه خود تلاش کرده است خود را سخنگوی اصلاحات مورد درخواست مردم جا بزند، در رادیکال ترین حالت، اصلاحات را عقب نشینی حاکمان به یک نظام حکومتی سکولار از بطن همین حکومت می داند. بی تردید، جدائی دین از دولت از ارکان اصلی دموکراسی سیاسی است و در لیست مطالبات دموکراتیک مردم جایگاه مهمی دارد، اما اصلاحات مورد نظر مردمی را که برای زنده ماندن جان می کنند و حتا به کلیه فروشی و تن فروشی روی می آورند نمی شود به یک جمهوری لائیک فرو کاهید. محدود کردن معنی اصلاحات به عقب نشینی فرضی ی حاکمان به یک نظام حکومتی سکولار از بطن همین حکومت، نقداً عقب نشینی ی روشنفکران لیبرال از اصلاحات مورد نیاز مردم است.

در این مورد که حکومتگران به منظور تحکیم موقعیت خود و مشروعیت و مقبولیت بخشیدن به رژیم، از بالا دست به اصلاحات سیاسی بزنند، قاعده بر این است که همین تصمیم از بالا هر چقدر هم ظاهراً به ابتکار بالا باشد، در حقیقت محصول فشار از پائین یا احساس خطر از پائین و از آینده نگری است. سرنوشت هر کشاکش سیاسی را چگونگی توازن قوا تعیین می کند.

در مورد مشخص بحث ما، اسلامی بودن رژیم - همچنان که سرمایه داری بودن اش - ذات هستی آن است و تصور این که برای بقای خود حاضر باشد ذات خود را نفی کند، همانا خودکشی به قصد بقاست. اما حتا اگر چنین چیزی تصور پذیر باشد، قطعاً از روی درایت یا محصول پیشدستی دور اندیشانه ای که در سران این رژیم سراغ نداریم نخواهد بود بلکه از روی

مردم، برای همه جناح‌ها و جریانات اصلاح طلب، اسباب و وسیله به حساب آمده‌اند تا نیروی آن را در جهت مقاصد خود علیه مخالفان اصلاحات به خدمت بگیرند. آن‌ها تا به حال، از دوره خاتمی تا افت جنبش ۸۸ موفق شدند از مردم در این راستا سوء استفاده کنند. این بهره‌برداری محدود و مشروط به آن بوده است که مردم نه با مطالبات و شعارهای خودشان و نه با تشکل مستقل بلکه تنها زیر علم اصلاح طلبان و تحت کنترل آن‌ها حرکت کنند و هر وقت آن‌ها دستور دادند، بایستند یا به خانه‌ها برگردند.

موقعیتی که استبداد و اختناق سیاسی و دیکتاتوری سرمایه از دوران پهلوی تا کنون مردم ایران را در آن قرار داده است، زمینه را برای چنین بهره‌برداری و تداوم آن در آینده بسیار مساعد کرده است: اگر به چیزی به نام «ملت ایران» قائل باشیم، این ملت نه بر مدار هویت و جایگاه طبقاتی بلکه بر مدار تفاوت‌ها و تعصبات مذهبی و ملی و قومی، با مهندسی آگاهانه‌ای از بالا و در طی لا اقل صد سال، صف آرایی شده‌اند و از قطبی شدن جامعه حول هویت و جایگاه طبقاتی جلوگیری شده است. در نتیجه، توده‌های مردم به صورت توده‌های بی‌هویتی در آمده‌اند که در مقاطع بحران اجتماعی یا سیاسی، با هویت‌های مذهبی یا قومی‌شان برانگیخته می‌شوند و با همین محمل‌ها تحریک می‌شوند و اسباب دست‌قرار می‌گیرند. توده‌های مردم آگاهی سیاسی و اجتماعی بسیار ناچیز و نازلی دارند و آگاهی طبقاتی‌شان از آن هم پائین‌تر است و از حد غریزه کینه و نفرت نسبت به ثروتمندان بالاتر نمی‌رود؛ حافظه جمعی و تاریخی‌شان نزدیک صفر است و در نتیجه سرکوب‌خشن، از هرگونه حق تشکل مستقل، بخصوص تشکل‌های طبقاتی و سیاسی که لازمه حیاتی ارتقا آگاهی سیاسی و طبقاتی در ابعاد توده‌ای‌اند، محروم‌اند. همه این شرایط باضافه فرهنگ تاریخی ریشه‌دار توکل و توسل، سبب شده‌اند که توده‌های مردم ایران در تنگناهای تاریخی بجای اعتماد به نفس و تکیه بر نیروی متشکل خود و مجهز به آگاهی سیاسی و طبقاتی برای گشودن راه نجات، به دنبال رهبر و ناجی بگردند. مردم ایران در طول تاریخ به رهبران دینی و قهرمانان ملی بیش از نیروی متشکل خودشان باور داشته‌اند و هنوز هم قربانی این توهم‌اند. این اگر در دوران فتوادی و شرایط قرون وسطائی کم و بیش طبیعی بود، در جامعه سرمایه‌داری و در قرن بیست و یکم فاجعه است؛ فاجعه‌تاجائی است که در سال‌های سراب اصلاح رژیم اسلامی، دانشگاهی‌ها و تحصیلکرده‌ها و روشنفکران طبقه متوسط و زنان رنجور از رژیم اسلامی در صف مقدم دخیل بستن به معجزات خاتمی‌ها و کروبی‌ها موسوی‌ها بوده و توهم خود به امکان اصلاحات در این رژیم را وسیعاً در میان توده‌های مردم گسترش داده‌اند (البته از وجود اقلیتی روشن و بی‌توهم در میان زنان و کارگران و روشنفکران و هنرمندان غافل نیستم ولی آن‌ها امکان آگاهگری و تاثیرگذاری در ابعاد توده‌ای را نداشته‌اند). مردم ایران با وجود تجربه دو دور حکومت اصلاحاتی خاتمی، باز هم در سال ۸۸ در تنور چوبین اصلاح طلبان نان پختند. جائی که روشنفکر و با فرهنگ و فرهیخته به خاتمی و کروبی و میر حسین موسوی دخیل ببندد، تکلیف توده عامی و عادی روشن است.

اصلاحات سیاسی و اقتصادی مورد نیاز اکثریت مردم، کارگران، زنان و جوانان، با ظرفیت‌های ماهوی رژیم سرمایه‌داری - دینی جمهوری اسلامی در تضاد‌اند و تنها این مطالبات است که اگر یک نیروی اجتماعی توده‌ای برای به پیش راندن آن وجود داشته باشد، توان آن را خواهد داشت که رژیم را تا لبه بام به عقب نشینی وادارد. تحقق این مطالبات رادیکال، با عقب راندن رژیم از لب بام تا گودال آخرت قابل تصور است؛ به بیان دیگر، اصلاحات مورد نیاز اکثریت مردم ایران، نمی‌توانند توسط سران این رژیم - با هر میزان از عقب نشینی - تحقق پیدا کنند بلکه در حقیقت، اصلاحاتی با خصلت انقلابی‌اند که تنها می‌توانند ثمره یک انقلاب توده‌ای

باشند. این اصلاحات رادیکال یا انقلاب، نیازمند بسیار چیزهاست که فعلاً مفقوداند از جمله: قطبی شدن جامعه حول طبقات اجتماعی (بجای قطبی شدن حول مذهب و قومیت)، رشد آگاهی طبقاتی و سیاسی در ابعاد توده‌ای کارگران و زحمتکشان و تهیدستان، پا گرفتن و استحکام تشکل‌های مستقل کارگران، زنان آزادی‌خواه و برابری طلب و ... پیوند رهبران طبیعی جنبش‌های اجتماعی گوناگون بویژه جنبش کارگری با توده‌های درگیر مبارزه، پیوند و هماهنگی و همکاری جنبش‌های اجتماعی مترقی و دموکراتیک با یکدیگر، ایجاد احزاب و سازمان‌های انقلابی برای جهت‌دهی متمرکز به تاکتیک‌های معطوف به استراتژی انقلابی در پیکارهای روزمره افشار مختلف مردم ....

اما توده مردم، یعنی تنها نیروئی که بالقوه قادر است پشت حکومت را بر خاک بمالد، بالفعل و نقداً توده‌ای بی‌هویت، پراکنده و گیج، ناامید و سرخورده و «منتظر ظهور» ناجی است. صاحب قدرتان در حکومت، بر این وضعیت اسفبار مردم خوب آگاه‌اند و با حواس جمع و بی‌لحظه‌ای غفلت، از رشد هر نطفه آگاهی انقلابی، استخوانی شدن هر غضروف تشکل مستقل، و ریشه گرفتن هر بذر خود باوری و اراده توده‌ای، جلوگیری می‌کنند. از تبسم‌های خاتمی تا تجاوزهای کهریزک، همه در این راستا عمل کرده‌اند. این پرسش که «به طور کلی اصلاحات، مردم را آرام‌تر و با نظام سیاسی حاکم سازگارتر می‌سازد یا در مخالفت با آن، جسورتر و فزون‌خواه‌تر؟» پاسخی به همان اندازه کلی دارد که اگر اصلاحات مورد نظر مردم صورت بگیرد، طبعاً مردم آرام‌تر می‌شوند و اگر آزادی بیان و تشکل و حق زندگی بهتر هم جزو دستاوردهای اصلاحات باشند، مردم از این دستاوردها برای اصلاحات بیش‌تر و دستیابی به حقوقی که هنوز کسب نکرده‌اند استفاده می‌کنند.

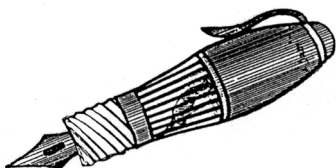
اما این پرسش بطور کلی، چه ربطی به جمهوری اسلامی دارد؟ مگر هنوز امیدی به اصلاحات باقی مانده است تا در قالب پرسشی کلی، اثرات آن بر روی مردم را بررسی کنیم؟! دنباله پرسش نشان می‌دهد که گویا چنین اصلاحاتی محتمل‌اند و فقط مانده است به این مسئله پاسخ دهیم که:

«چه نیروها و لایه‌هایی در ایران امروز با تعدیل‌هایی در خصلت مذهبی و سرکوب‌گرانه رژیم، با آن سازگارتر خواهند شد و کدام‌ها به مخالفت جسورانه‌تر با آن برخوانند خاست؟ و تأثیر اصلاحات اقتصادی (معطوف به کاهش نابرابری‌ها) در این گروه‌های اجتماعی چه خواهد بود؟»

تنها جوابی که من می‌توانم به چنین پرسشی بدهم این است که «خیره میازمای این آزموده را - کز ریگ نیامده ست خردمند را خمیر» (ناصر خسرو). چون اصلاحات قرار نیست بشود، پس سؤال به این صورت قابل طرح است که: چه نیروهائی با امید بستن به اصلاحات و تعدیل موضع خود در قبال سرکوبگری آن، خود را با این رژیم سازگارتر می‌کنند؟ و کدام نیروهای اجتماعی‌اند که با توهم نسبت به امکان اصلاحات اقتصادی (معطوف به کاهش نابرابری‌ها) به گوشت قربانی گریزهای طبقه بورژوا در جنگ مافیائی میان دزدان و قاتلان حاکم تبدیل می‌شوند؟ جواب ام را به این هر دو پرسش در سطور بالا داده‌ام.

۱۴ فوریه ۲۰۱۳

\*



شد. در عین حال در زمان آیت‌الله خمینی تلاش بر این بود که ایشان کمتر در امور دخالت کند اما پس از او در زمان آقای خامنه‌ای روند سلطه‌گری فردی و خودکامگی طبقاتی گسترش یافت و اکنون در اوج خود قرار دارد. البته راه این سلطه‌گری خلاف قانون اساسی از زمان رهبر پیشین گشوده شد و در بازنگری قانون اساسی در زمان وی نیز تثبیت گردید.

۲- اما تحول دوم روشن‌تر از آن است که نیاز به استدلال باشد. در همین قانون اساسی متناقض بالاخره حقوقی برای مردم پذیرفته شده (مانند آزادی احزاب و مطبوعات و اجتماعات و انتخابات آزاد و مراجعه به افکار عمومی از جمله فراندوم و دادرسی علنی و عادلانه و حق وکیل) و بسیاری از امور ممنوع و جرم شناخته شده (مانند شکنجه و تفتیش عقاید و سانسور دولتی) که در فصل سوم قانون اساسی بدانها اشاره شده است.

۳- این تحول را از منظر دیگر نیز می‌توان توضیح داد و آن این که در قانون اساسی اول اندیشه و طرح مدیریت پلورالیستی و سیستم شورایی جدی بود و حتی می‌توان گفت (حداقل در قانون) غلبه داشت اما در قانون اساسی دوم به تغییراتی که ایجاد شد اندیشه حکومت فردی و صنفی چیرگی پیدا کرد و نظام فردی و تمرکزگرا غلبه یافت. شوراها (مانند شورای عالی قضایی، شورای مدیریت صداوسیما و...) حذف شده و به جای آن بر اقتدار رهبری افزوده شد و بدین ترتیب راه استبداد دینی-روحانی هموارتر شد. اصول مربوط به شوراهای شهر و استان و شهرستان نیز چنان بی‌خاصیت اجرا شد که در واقع شباهتی به شوراهای رایج در جهان دموکرات و حتی نظام شورایی مطرح در قانون اساسی اول ندارد.

۴- از منظر دیگر نیز نظام دچار دگردیسی مهمی شده و آن فاصله گرفتن از اسلام مورد ادعای آیت‌الله خمینی در دوران مبارزه و انقلاب و حتی تفاسیر اسلامی مطرح در مقدمه و اصول متعدد قانون اساسی از مفاهمی چون حکومت، قانون، عدالت، آزادی و... است. با این که بیش از سه دهه همواره بر غلظت شعارهای دینی و فقهی افزوده شده اما در عمل بیش از پیش از محتوای دینی و حتی فقهی مسلم دور شده است. به گونه‌ای که به تعبیر یکی از معماران جمهوری اسلامی یعنی آیت‌الله منتظری اکنون این نظام نه جمهوری است و نه اسلامی.

آنچه گفته شد عمدتاً دگردیسی در ساختار حقوقی و قانونی بود اما تغییرات منفی که در ساختار حقیقی یعنی در طبقات حاکمه ایجاد شده بسی مهم‌تر است که البته در این مجال نمی‌توان بدان پرداخت.

**پاسخ دوم:** ببینید. تاریخ گواه است که همیشه «انقلاب» (طرح واژگونی رژیم) از پائین رخ می‌دهد و «اصلاح» (طرح تغییرات تدریجی رفتار رژیم و حاکمان) از بالا صورت می‌گیرد. دلیل آن نیز روشن است. اصلاح برای ماندن است و از این رو گاه حکومتگران در شرایط مرگ و زندگی ترجیح می‌دهند حدی از مطالبات مردم را قبول کنند و در ساختار حقوقی (قانون اساسی) و حقیقی (مجریان قانون و مدیران کشور) تغییراتی مردم‌پسند ایجاد کنند تا امکان بقا پیدا کنند. البته گاه موفق می‌شوند و گاه ناکام می‌مانند. مطالبات همواره از مردم و نخبگان و نیروهای اجتماعی است اما اجرای آنها ضرورتاً در بالاست یعنی کسانی از حاکمان و به هر دلیل (البته غالباً از سر ناچاری) همان مطالبات را محقق می‌کنند و این یعنی همان اصلاحات. در تاریخ حتی یک مورد نمی‌توان یافت که اصلاحات در خارج از حوزه قدرت و دولت مستقر صورت گرفته باشد. چرا که اصلاحات از جنس عمل است نه از جنس حرف و شعار و صرف خواسته. گرچه خواسته‌های اصلاح طلبانه نخست در بدنه اجتماعی و در قالب گفتار و سخن و شعار به وسیله مردم و یا نخبگان مطرح می‌شود اما در نهایت به دست ارباب قدرت و دولتمردان به اجرا در می‌آید. در ایران نیز از عصر عباس میرزا تا دوران جمهوری اسلامی اگر اصلاحاتی (کم و بیش) صورت گرفته در ساختار قدرت و به دست بخشی از همان ارباب قدرت انجام شده است (مشروطیت، عصر پهلوی، نهضت ملی،



## تضعیف مشروعیت دینی و سیاسی

یوسفی اشکوری

**پاسخ اول:** اگر سند نظام جمهوری اسلامی را قانون اساسی اول آن بدانیم و با این معیار به داوری بنشینیم، می‌توان گفت نظام در طول این مدت از چهار جهت دچار تغییر و دگردیسی شده است: در موضوع مفهوم و نقش ولی فقیه، عدم اجرای کامل و یا ناقص برخی از اصول و حتی فصول مهم قانون اساسی، کثرت گرایی و تمرکزگرایی و ماهیت دینی نظام. در باره هر کدام شرح مختصری تقدیم می‌کنم:

۱- مورد نخست باید گفت آنچه از گفته‌های پیشین آیت‌الله خمینی به عنوان رهبر انقلاب و مؤسس نظام جمهوری اسلامی و اصول قانون اساسی اول می‌توان استنباط کرد این است که ولایت فقیه به معنای «نظارت فقیه» بوده نه حاکمیت فقیه و حداقل دخالت مستقیم او در کار قوا و امور مربوط به اداره کشور. به همین دلیل در اصول مختلف قانون اساسی هم حدود اختیارات ولی فقیه مشخص و احصا شده (مانند اصل ۱۱۰) و هم به طور غیرمستقیم برای رهبر محدودیت‌های گریزناپذیری ایجاد شده است (از جمله در مقدمه قانون آمده «حکومت از دیدگاه اسلام، برخاسته از موضع طبقاتی و سلطه‌گری فردی یا گروهی نیست» و در بند ج اصل اول نیز آمده «نفی هرگونه ستمگری و ستمکشی و سلطه‌گری و سلطه‌پذیری» و در اصل ۵۶ آمده «هیچ‌کس نمی‌تواند این حق الهی [حق حاکمیت] را از انسان سلب کند یا در خدمت منافع فرد یا گروهی خاص قرار دهد»). ضمن این که تفکیک و استقلال قوا به شکلی که در نظام‌های دموکراتیک هست در این قانون نیز پذیرفته شده است و این آشکارا با حاکمیت فردی و ولایت مطلقه در تعارض است. اما از همان آغاز نه تنها اعمال قدرت ولی فقیه در حد نظارت باقی نماند بلکه با شتاب تبدیل شد به دخالت و اعمال اقتدار مطلقه در تمام امور حکومتی و حتی غیرحکومتی در حوزه عمومی و لاجرم بر خلاف تصریحات مکرر قانون اساسی حکومت و نظام سیاسی و تمام امکانات و منزلت‌های مدنی و اقتصادی و منابع ملی و حکومتی. به ابزارهایی برای اعمال سلطه فردی و حفظ منافع گروهی و طبقاتی صنفی خاص یعنی علما و روحانیان و حداکثر حامیان طبقاتی و شریکان سیاسی آنها تبدیل

دوران خاتمی). اما جامعه‌شناسی انقلابها نشان می‌دهد که هرگاه اندیشه اصلاحات با اصلاح ناپذیری ارباب قدرت مواجه شده ناگزیر نطفه رادیکالیسم انقلابی بسته شده و در نهایت انقلاب زاده شده است. بنابراین مفهوم و مصداق انقلاب با بقا و استمرار اصولی نظام مستقر ملازمه دارد، نمی‌توان از نظام حاکم و حاکمان خواست اصلاح‌طلبانه داشت و در همان حال آشکار و پنهان در اندیشه براندازی نظام بود.

آنچه گفته شد تحلیل نظری مفهوم اصلاح و انقلاب و الزامات گریزناپذیر آن بود. اما در مورد جمهوری اسلامی، من معتقدم که این نظام از جهات مختلف و به دلایل نظری و عملی گوناگون اصلاح‌پذیر است و حداقل هنوز انسداد سیاسی به جایی نرسیده که شعار دوران انقلاب ۵۷ به شکل فراگیر تکرار شود که: «تا شاه کفن نشود/ این وطن، وطن نشود». تغییر رژیم نیز حداقل در حال حاضر جز از طریق خشم و خشونت و احتمالا جنگ داخلی و بی‌گمان بدون دخالت مستقیم خارجی (حمله نظامی) و دخالت غیرمستقیم بیگانه (از جمله چلبی‌سازی) امکان‌پذیر نیست. هر کدام از این سناریوها هرگز به دموکراسی و تحقق حقوق بشر نخواهد انجامید. گرچه اصلاحات دوران خاتمی و عملکرد مجلس ششم جامعه ایران را گامی به جلو برد اما فکر می‌کنم با رخداد جنبش سبز دوران نوع اصلاح‌طلبی خاتمی گذشته و اکنون با مقاومت‌هایی از نوع موسوی، کروبی، رهنورد، قدیانی و تاج زاده و... می‌توان گام‌های دیگری برداشت و نظام حاکم را وادار به عقب‌نشینی کرد. این بار باید از طریق جنبش‌های اجتماعی و مقاومت‌های مدنی با استبداد حاکم مبارزه کرد. عقل و منطق و تجربه می‌گوید تا زمانی که توازن قوا به نفع مردم و مطالبات آنان تغییر نکرده مستبد صاحب قدرت تن به خواسته‌های مردم نخواهد داد. در حال حاضر نشانی از عقب‌نشینی استبداد و تن دادن به اصلاحات واقعی نیست اما هنوز جنبش اصلاحات دوم خرداد و استمرار متعالی‌تر آن یعنی جنبش سبز ادامه دارد و هنوز به دقیقه نود و مرحله فیصله‌بخش نرسیده‌ایم. جنبش مهار شده است اما شکاف در بدنه و ساختار نظام عمق یافته و نارضایتی نیز بسیار افزون شده و این بار لشکر فرودستان و محرومان نیز در راهند. از سوی دیگر نظام و رهبری آن نیز هزینه‌های گزاف پرداخت کرده که مهم‌ترین آنها تضعیف مشروعیت دینی و سیاسی است و نیز با شکست آشکار دولت برکشیده رهبری و نهادهای امنیتی و آشفتنگی درونی سیستم ضرورت حدی از اصلاحات و تغییرات در بدنه نظام نیز مطرح شده و در حال گسترش است. در هر حال منطقا اصلاحات تا آنجا امکان اجرا دارد و تحمل می‌شود که اصل نظام سیاسی در خطر فروپاشی قرار نگیرد.

**پاسخ سوم:** از آنجا که در یک پرسش چند پرسش مطرح شده می‌کوشم به کوتاهی به هر کدام جداگانه پاسخ دهم.

در چهارچوب قانون اساسی موجود و در صورت «اجرای بی‌تنازل» آن، نظام دموکراتیک ممکن نیست، چرا که دموکراسی بر بنیاد مشروعیت زمینی و عرفی و برابری ذاتی شهروندان استوار است و نظام دینی مطرح در قانون اساسی جمهوری اسلامی بر بنیاد آسمان و شرع و نابرابری‌های مردمان شکل گرفته است. اما اگر روند و پروژه اصلاحات تدریجی پیش برود و همین قانون به دست مجریان دموکرات و حتی دینداران متمایل به دموکراسی بیفتد، گام‌های بلندی برای تحقق دموکراسی برداشته می‌شود و گذار به دموکراسی تسهیل می‌گردد. به ویژه که به گمانم مجری قانون مهم‌تر از خود قانون است. مهم‌ترین مانع اصلاحات در ایران این است که حاکمان ما (از مشروطه تا کنون) عموماً به چیزی به نام قانون (قانون به معنای حقوقی و مدرن آن) باور ندارند و از این رو دشمن دموکراسی‌اند. در هر حال روزی باید قانون اساسی بدون تناقض و به سود دموکراسی تغییر کند و یا قانون اساسی کاملاً جدیدی نوشته شود تا نظام عرفی (سکولار) به معنای تفکیک و جدایی نهاد دولت و حکومت از دیانت و نهاد روحانیت

محقق گردد. گرچه چالش دین و جمهوریت در عرصه جامعه و سیاست همچنان برقرار خواهد بود اما در یک روند دموکراتیک تخفیف خواهد یافت. روشن است که حکومت به اختیار و تا زمانی که احساس قدرت می‌کند، نه تنها تن به دموکراسی و نظام عرفی نخواهد داد بلکه کمترین امتیازی هم به اپوزیسیون نمی‌دهد. اما مگر همه چیز در اختیار آنان است و آنها در همه حال اقتدارشان را حفظ خواهند کرد؟ آزادی‌گرفتنی است و دموکراسی آموختنی و تمرین‌کردنی.

در مورد بخش دوم پرسش: اگر نظامی انعطاف‌پذیر باشد و حاکمان آن از اندک هوشمندی برخوردار باشند و به موقع ضرورت تغییر را درک کنند و تن به تغییرات بدهند، دلیلی ندارد منتقدان به خشونت رو بیاورند و به فروپاشی کل نظام بیندیشند. در این صورت اکثریت مردم و منتقدان راضی خواهند بود و به آینده بهتر امیدوار می‌شوند. اما اگر سرسختی به خرج دهند و یا به اصلاحات دیر تن دهند، قطعاً در صورت عقب‌نشینی دیر هنگام، مخالفان گام به گام جلو خواهند آمد تا در نهایت فروپاشی رخ خواهد داد. چون محمدرضا شاه که صدای انقلاب مردم را دیر شنید و در نتیجه مخالفان جز به سقوط کل رژیم راضی نمی‌شدند. گرچه در مورد نظام جمهوری اسلامی نمی‌توان دقیقاً گفت چه رخ خواهد داد فقط می‌توان گفت اگر به موقع به خواسته‌های محوری و حداقل مردم و منتقدان تن دهد (باز شدن فضای سیاسی، فعالیت احزاب، انتخابات آزاد، ایجاد امنیت نسبی سیاسی و اجتماعی و فرهنگی) و به ویژه راضی نگه‌داشتن طبقات فرودست و فراهم کردن معیشت قابل قبولی برای عموم، گروه منتقد رادیکال در اقلیت قرار خواهد گرفت. گرچه رادیکالیسم در هر حال وجود خواهد داشت و اثرگذار خواهد بود. چنان که در دوران اصلاحات چنین وضعیتی پیش آمد. در هر حال فکر می‌کنم هنوز شانس چنین تغییراتی در جمهوری اسلامی هست. به تعبیر درست نویسنده‌ای «هر نظامی اصلاح‌پذیر است به شرطی که مردم بخواهند».

اما پرسش آخر: چنین می‌پندارم که تا این لحظه عموم مردم ایران و حتی نخبگان و روشنفکران و فعالان سیاسی هر راه حل مدنی و مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌گرا را بر گزینه‌های خشونت‌زا و پرهزینه ترجیح می‌دهند. هم تجربه و پیامدهای تلخ انقلاب ایران و هم تحولات جهانی و منطقه‌ای به ویژه تراژدی‌های افغانستان، عراق، لیبی و سوریه مردمان را از خطر کردن دور کرده است. اگر این برداشت درست باشد، می‌توان نتیجه گرفت که اصلاحات تدریجی و مرحله به مرحله این شمار را خرسند خواهد کرد. دوران هشت ساله اصلاحات و دولت خاتمی و نیز خیزش جنبش سبز، که هنوز به فرجامی قابل قبول نرسیده، مؤید این رویکرد است. گرچه الان ناامیدی بیشتر و خشم و نارضایتی عمیق‌تر است اما تجربه هم بیشتر است. به ویژه عموم ایرانیان وطن‌خواه و مدافع حفظ تمامیت ارضی کشور، نمی‌خواهند به راهی بروند که پرهزینه باشد مثلاً نمی‌خواهند با حمله نظامی و دخالت‌های خارجی و آشوبهای داخلی استقلال ارضی و یکپارچگی ملی در خطر قرار بگیرد. در هر حال هر آدم عاقل و وطن‌خواهی بر اساس قاعده هزینه-فایده تصمیم می‌گیرد. تاریخ نشان می‌دهد که در تغییرات اجتماعی راه طولانی اما مطمئن‌تر عقلایی‌تر و کم‌هزینه‌تر است. در این روند اگر رژیم، به هر دلیل، انعطاف قابل قبول را نشان دهد و در سیاست داخلی تجدیدنظر کند و سیاست خارجی را متحول کند (از جمله به بحران پر زبان اتمی پایان دهد) و به ویژه به اوضاع معیشتی توده‌های فرودست و کم‌درآمد سر و سامان دهد، خرسندی عمومی بیشتر خواهد شد. اما چنین خواهد شد؟ گرچه چشم‌انداز روشنی در افق نیست اما در عالم سیاست «نمی‌شود» و «نخواهد شد» سخنی غیر تاریخی است و لغو.

با فرض چنین رخداد مثبتی، البته شماری خواهند بود که همچنان از استراتژی همه یا هیچ پیروی می‌کنند و جز به سقوط جمهوری اسلامی به هر قیمت، رضایت نخواهند داد. تشخیص چنین جریان‌هایی و تحلیل افکار و

پس از سقوط پادشاهی ی ایران و روی کار آمدن رژیم (جمهوری) اسلامی، در میان طیف گسترده ی نیروهای چپ، سوسیالیست، و کمونیست، دو دیدگاه عمده را در مورد سرشت حکومت انقلابی ی جدید می‌شد تمیز داد. دیدگاه نخست بر آن بود که به خاطر ماهیت ضد دیکتاتوری و ضد امپریالیستی انقلاب، نیروی هژمونیک برآمده از آن نیز عمدتاً مردمی و دموکراتیک بود و خواهان عدالت اجتماعی و رفاه محرومان: از رهبر انقلاب گرفته تا آن بخش از روحانیت مبارزی که حاضر به مشارکت در جنبش خیابانی شده بود و اکنون دست اندکار سازماندهی و بسیج مردم برای پیشبرد انقلاب و دفاع از دستاوردهای آن بود. منافع مادی، عدالتخواهی مذهبی، و پایه‌های مشترک طبقاتی باعث پیوند ارگانیک و تنگاتنگ توده‌ی مردم و رهبری انقلاب شده بود. اسلامگرایی ی آن «روبنایی» و دارای اهمیت ثانوی بود.

دیدگاه دوم که در برآورد «خصلت» انقلاب با دیدگاه نخست هم‌رأی بود (خلقی، ضدامپریالیستی، ضددیکتاتوری، خواهان عدالت اجتماعی)، رهبری آن را «ارتجاعی» می‌دانست زیرا حاکمان جدید به شدت چپ ستیز یا ضدکمونیست بودند. کمونیست ستیزی رهبران انقلاب (و نه الزاماً زن ستیزی یا لیبرال ستیزی آنها)، حامیان دیدگاه دوم را وا می‌داشت تا حکومت جدید را نه نمایندگان «توده‌های زحمت کش» بلکه نمایندگان نیروهای دیگری و اینمایانند، مثلاً «خرده بورژوازی سنتی عقب مانده» یا «کاست روحانیون» یا حتا «بورژوازی وابسته»! در چنین تحلیلی، می‌بایست میان «رهبری» و «توده‌ها» اختلاف منافع و شکاف طبقاتی وجود داشته باشد: حمایت پرشور مردم از آیت الله خمینی و ملازمان او در رهبری (به جای حمایت از نیروهای چپ) باید ناشی از فریب‌خوردگی، ترس، یا چیز دیگری می‌بود. مردم «علازغم» منافع واقعی‌شان به حمایت از رژیم دینی پرداخته بودند و می‌بایست به نحوی از توهم بیرون آورده شوند!

در دیدگاه اول، رژیم جدید و ارگان های اجرایی آن، قانون اساسی و سایر قوانین، نهادهای ولایت و ریاست جمهوری، و هم‌چنین دیدگاه‌ها و ایدئولوژی رسمی رژیم، همه قابلیت اصلاح داشتند. خشم و قهر رژیم تنها متوجه ضدانقلاب داخلی و مهاجمان خارجی (آمریکا) بود. هرکس که سهمی در قدرت نداشت می‌توانست از راه انتقاد و مشارکت، در راه اصلاح و بازگشایی نظام بکوشد.

در دیدگاه دوم، رهبری و حکومت غاصب بودند و خائن به هدف‌های انقلاب. این رهبران «ضدانقلابی» بودند، انقلاب دموکراتیک مردم را دزدیده بودند و تنها هدف شان تثبیت و تحکیم قدرت خود بود. این حکومت هرگز داوطلبانه تن به اصلاحات نمی‌داد (مگر «سوپاپ اطمینان»‌های موقتی به قصد عوامفریبی) و می‌بایست دیر یا زود کنار رود تا اصلاحات ریشه‌ای و تغییرات دموکراتیک میسر گردد.

هر دو دیدگاه حاوی تناقضی بنیادین اند:

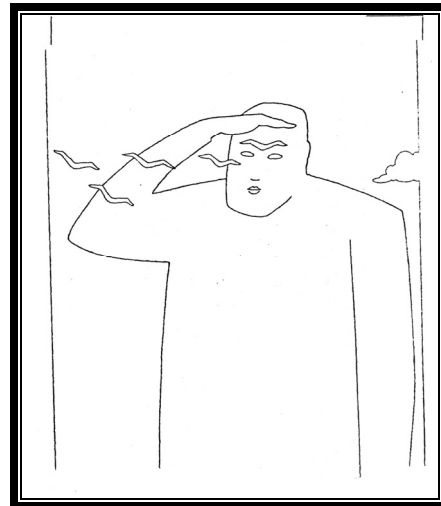
دیدگاه نخست: اگر رهبری انقلاب را نیروهایی به عهده داشتند که قصدشان رهایی از دیکتاتوری و ترک وابستگی به امپریالیسم بود، چرا همان‌ها در اولین فرصت دموکراسی را تعطیل کردند و به سرکوب نیروهای چپ پرداختند؟

دیدگاه دوم: اگر رهبری انقلاب را از همان ابتدا نیروهای فاشیستی به چنگ خود گرفتند، چگونه می‌توان حرکت انقلابی و جنبشی را که با پیوندهای ارگانیک و باورهای مشترک عمیق باعث روی کار آمدن این رهبران شد مثبت و آزادیخواهانه توصیف کرد؟

چپ مارکسیست ایرانی در اکثریت خود، از لحاظ نظری، هیچ دریافتی از «تنوکراسی مدرن» و تئولوژی سیاسی اسلام نداشت. هنوز هم ندارد. دگماتیسم این مارکسیسم عامیانه، منشاء بلایی که بر او نازل شده را

انگیزه‌های آنان چندان دشوار نیست. البته این استراتژی در صورتی قدرتمند و احیانا موفق خواهد شد که از یک سو نظام انعطاف نشان ندهد و بحران ناکارآمدی به نقطه اوج خود برسد و نتواند ارتش تهیدستان را با خود همراه کند و از سوی دیگر مستظهر به حمایت های خارجی باشد. شاید دور نباشد که افق روشن‌تر و داوری سهل‌تر شود.

✱



## پاسخ

### به سه پرسش نشریه ی «آرش»

عبدی کلانتری

در این یادداشت پاسخ‌های سه پرسش بالا درباره‌ی سرشت نظام و ظرفیت‌های اصلاح‌پذیری آن را در هم ادغام می‌کنم. شناخت «ساختار سیاسی» حکومت اسلامی، بیش از توصیفات ادبی درباره «خودکامگی ولی فقیه» یا «قدرت مطلقه‌ی سلطان»، نیازمند تحلیل جامعه‌شناختی و ساختاری است تا منابع واقعی قدرت و مکانیسم‌های مشروعیت بخشی به آن را مشخص سازد و بتواند احتمالات تغییر و اصلاحات دموکراتیک، یا احتمالات «بحران مشروعیت» و فروپاشی نظام را توضیح دهد. این کار آسانی نیست و داده‌های تجربی زیادی لازم دارد. همین‌طور، چنین تحلیلی به ناگزیر با تحلیل از ماهیت انقلاب پنجاه و هفت و قدرت برآمده از آن گره خورده است. در ادبیات نیروهای چپ، می‌توان انبوهی از انتقادات شعارگونه و اخلاق‌گرایانه در محکومیت رژیم ایران مشاهده کرد اما ساختار و نوع حاکمیت کمتر مورد تحلیل نظری قرار گرفته است. بخش بزرگی از ادبیات سیاسی ی چپ از حد یک فورمول ساده فراتر نمی‌رود: «روابط تولید سرمایه داری است، کارگران استثمار می‌شوند، پس حاکمیت به دست بورژوازی است. مرگ بر امپریالیسم!»

کلریکال بومی یعنی «ولایت» جای سلطنت نشست. این ساختار به هیچ وجه «روبنایی» نبود بلکه می‌رفت که جامعه را از سرتا پا بازسازی کند.

چرا این تئوکراسی را «مدرن» لحاظ می‌کنیم؟ زیرا از ابتدای تأسیس، برای حفاظت از خود و انقلاب اسلامی، «منطق قدرت» و «عقلانیت حفاظت از نظام» را مقدم بر شریعت و فقه سنتی قرار داد و این روش، مشخصاً از عملکرد و اقتدار رهبر انقلابی جنبش یعنی آیت الله خمینی ناشی می‌شد. او بدون شک در صدد ایجاد حکومتی اسلامی بر اساس موازین دینی بود، اما به عنوان یک سیاستمدار و یک انقلابی، همواره مصلحت انقلاب اسلامی و نظام اسلامی را بر فقه و سنت مقدم می‌شمرد. آیت‌الله خمینی (از بسیاری جهات همانند لنین در سالهای پس از انقلاب اکتبر) می‌بایست توافقی میان «دگما» (موازین شرعی) و «بقای دولت» (موازین حکومت اسلامی) برقرار سازد. برای این کار می‌بایست همزمان با دو جناح راست (فقیهان سنت‌گرا) و چپ (مجاهدین، روحانیان جوان انقلابی) مبارزه کند. هم‌زمان انقلابی او نظیر آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی این منطق را درک می‌کردند. آن‌ها ملایان متحدی بودند که می‌خواستند تئوکراسی دینی را با ابزار دولتمداری مدرن اداره کنند. بی‌شک اگر شخص خمینی مقام «ولی فقیه» را نمی‌داشت، هیچ‌یک از آن‌ها حاضر نمی‌شد یکی از آیت‌الله‌های عظمی و سالخورده‌ی حجره‌های خاک گرفته‌ی قرون وسطایی را بر مسند بالاترین مقام سیاسی و روحانی دولت بنشانند. به همین دلیل، «جانشین امام» می‌بایست بنا به ضرورت مصلحت نظام گزین شود، نه به اعتبار اقتدار فقیهانه و عالمانه.

ولایت از چه طریق قدرت خود را اعمال می‌کند؟ به ترتیب اهمیت تاریخی از ابتدای انقلاب: الف) نظام اعتقادی و باورهای دینی / سیاسی شیعه که نزد مردم به شکل مجموعی بزرگی از «فولکلور شیعی» زمینه‌ی پذیرش ایدئولوژی اسلامی حاکمان است. ب) دستگاه‌های ایدئولوژیک و ترغیبی نظیر شبکه‌ی مساجد، نمازهای جمعه، و امامان جمعه، رسانه‌های دولتی؛ و ت) نهادهای قهریه‌ی سپاه و بسیج و لباس شخصی‌ها.

سرمایه داری رانتی اقتصاد ایران و بوروکراسی عریض و طویل دولتی‌اش اکنون در چارچوب سیاسی یک تئوکراسی شیعی می‌بایست اداره شود. این بدان معنا بود که نهادهای سکولار جامعه‌ی مدنی می‌بایست «اسلامی» شوند، از نظام آموزش و پرورش گرفته تا ارتش؛ از سیستم قضایی و حقوقی گرفته تا اخلاق عمومی؛ از رسانه‌های گروهی تا وجدان جمعی شهروندی. جامعه‌ی توحیدی مستضعفان و پابرنه‌ها، جامعه‌ی عدل‌علی، می‌رفت که متولد شود و هم‌زمان نهال «سوپرژکتیو» خود را در برابر «سوپرژکتیو» مدرنیته در خاک تئوکراسی نوین بکار.

این واقعیت در سطح نظری به این معناست که در بطن و زیر پوست انقلاب ضد سلطنتی و آزادی خواهانه‌ی پنجاه و هفت که طبقه متوسط هم در آن سهمی داشت، هم‌زمان یک رگه فاشیستی قوی حضور داشت. روشنفکران چپ در سطح خودآگاه، هنوز تحلیلی از پیوند تنگاتنگ لومپنیسم شهری با مذهب عوام، بازاری‌ها، و روحانیت شیعه نداشتند. عنصر پوپولیسم از نوع فاشیستی، یعنی حضور وسیع عناصر «دکلاسه» و حاشیه‌ای و به شدت قشری، همراه با سرریز عقده‌های جنسی یک روان اجتماعی بیمار، بخشی جدایی‌ناپذیر از انقلاب پنجاه و هفت و سویه تارکین آن بود.

نظام سیاسی «تمامیت‌خواه» (توتالیترین) و نظام «خودکامه» (اوتاریترین) دو گونه‌ی نسبتاً متفاوت از حکومت‌های سرکوبگرند و هر یک از منطق متفاوتی پیروی می‌کند. تعاریف و نقش‌های «رهبر»، «کارزمای رهبری»، «حزب حاکم»، «بلوک قدرت»، «ایدئولوژی رسمی»، «پایگاه قدرت در جامعه»، «فساد قدرت»، «فراقانونی» و غیره در این دو نوع یکسان نیست. نوشته‌های ژورنالیستی‌ای که رژیم سیاسی ایران را هم‌زمان تمامیت‌خواه و خودکامه می‌نامند از لحاظ تحلیلی چندان منسجم نیستند و بیشتر با الفاظ بازی می‌کنند.

امپریالیسم و نظام اقتصادی سرمایه‌ی لیبرال تصور می‌کرد. هنوز هم می‌کند. همچنان که در بالا آمد: «روبا فرع است، روابط تولید سرمایه داری است، اقتصاد ایران با هزاران رشته به اقتصاد سرمایه‌ی جهانی گره خورده؛ کارگران استثمار می‌شوند، پس حاکمیت به دست بورژوازی است. مرگ بر امپریالیسم!» هنوز هستند کمونیست‌هایی که هم‌صدا با رویالیست‌ها (سلطنت گرایان) جار می‌زنند خمینی را آمریکایی‌ها (یا انگلیسی‌ها) بر سرکار آورد. یا اینکه ملاها را کمونیست‌های روسی برکشیدند و سیاست آموختند تا «دیکتاتوری ملاتاریای» نوع روسی‌شان را بر مردم بی‌گناه تحمیل کردند.

انقلاب ایران، به واقع یک «انقلاب» بود، آنهم از نوع پوپولیستی آن و مثل همه‌ی انقلاب‌ها، قدرت در آن تا مدت‌ها خصلت فراقانونی داشت و سالهای سال در وضعیت «اضطراب» خودش را تعریف می‌کرد و هنوز هم چیزی عوض نشده. پس از انقلاب، منابع قدرت یکی نبودند اما همه بر جنبش خلقی سوار و زیر رهبری کاریزماتیک آیت‌الله خمینی متحد بودند. (کاریزما = رهبری معنوی که در قلوب مردم جا دارد و سرسپردگی به آن واجد خصلت‌های خردگریز یا «پرشنال» است.) ایدئولوژی حاکمیت به هیچ وجه ارتباطی به «شریعت» نداشت بلکه از تئولوژی سیاسی اسلام (در شکل شیعیسم انقلابی و ضد استعماری، خمینیسم و آموزه‌ی ولایت فقیه، شریعیسم، مجاهدینیسم و امثالهم) ناشی می‌شد. از همان ابتدا وضعیت اضطرابی به شکل «مصلحت نظام» تعریف شده بود که یکی از خصلت‌های تئولوژی سیاسی است، یعنی تعلیق شکل‌هایی از قانونیت به نفع مصلحت حفظ نظام و تعاریف دوست/دشمن؛ تا زمانی که از بحران درآید و وضع دوباره «عادی» شود. یا تا زمانی که «بلوک قدرت» در آن یکپارچه شود. این دیدی است که زیربنای برخی از نوشته‌های گذشته‌ی مرا در این خصوص شکل می‌دهد.

عده‌ای از روشنفکران چپ هنوز تئوکراسی شیعی رانتی و کارتل‌های اقتصادی «آزاد» (اما در چنگ آفازادگان وابسته به دولت) را «تئولیبرالیسم هاپکی» خطاب می‌کنند. آن‌ها مثل کودکان لجباز می‌خواهند به پدرقادرشان ثابت کنند که ادعاهای پدر مبتنی بر دفاع از محرومان و پابرنه‌ها صحت ندارد و این پدر دارد از سفره‌ی رنگین شیطان بزرگ می‌خورد و الکی برای استکبار جهانی شاخ و شانه‌ی نمایشی می‌کشد! چه دهن کجی بزرگی! واقعیت آن است که تئوکراسی اسلامی هم از سفره‌ی سرمایه‌ی جهانی می‌خورد، هم توی دهان آمریکا می‌زند، هم به برخی نیازهای پابرنه‌ها پاسخ می‌دهد، هم کارتل‌های بزرگ رانت‌خوار می‌زاید، و هم شمای مثلاً «چپ» را گوشمالی می‌دهد!

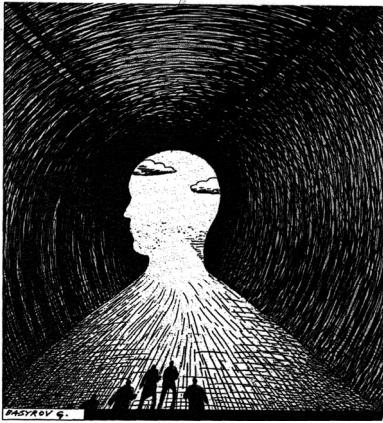
قانون اساسی ایران را مجلسی از خبرگان اسلام (اکثراً مجتهدان و فقیهان) در مقام مؤسسان نظام جدید تدوین کردند. پدران مؤسس به فرمان رهبر انقلاب و نزدیک‌ترین سربازان رکابش (آیت‌الله‌ها بهشتی، مطهری، و منتظری) اصل ولایت فقیه را ستون قانون اساسی قرار دادند. مضمون آیه‌هایی از قرآن در قانون اساسی ادغام شد و جمعی از روحانیان شیعه در «شورای نگهبان» وظیفه‌ی دایمی پاسداری از خصلت اسلامی اصول قانون اساسی و قوانین آینده‌ی کشور را عهده دار شدند. در خیالواره‌ی سیاسی پدران مؤسس، شهروندان ایران «امت» محسوب می‌شدند و رهبری تنها از آن امام امت می‌بایست باشد. رهبران انقلاب بهمن پنجاه و هفت، به فاصله‌ی کوتاهی پس از پیروزی انقلاب، آیین‌نامه‌ی یک تئوکراسی مدرن را به امضای اکثریت ملت ایران رسانیدند. این حرکت به طور مؤثری انقلاب مشروطیت و میراث آن را ملغا (کنسل) آوت کرد. روشنفکری متجدد و حزب سیاسی مدرن نیز توسط روشن‌فکر ارگانیک بومی و شبکه‌ی مساجد «ملغا شد». سیاستی از «جنس» متفاوت، ماشین دولتی سرمایه داری وابسته را درهم شکسته و به جای آن یک تئوکراسی پوپولیستی بومی گرا و ضدامپریالیست بنانهاده بود. به این ترتیب فاشیسم

برخی از تحلیل‌های طیف اسلامگرایان لیبرال با مرکزیت بخشیدن به «قدرت مطلقه ی فقیه»، عملاً ساختارها و مکانیسم‌های قدرت در یک رژیم پیچیده‌ی توتالیتر و پوپولیستی را «شخصی» می‌کنند و متمرکز بر یک فرد که همان «رهبر» باشد.

سعی من این بوده که توجه از «افراد» و «نام‌ها» به سمت «بلوک‌های قدرت» و «منافع خاص» عبور کند. برای مثال، علی اکبر هاشمی رفسنجانی یک فرد خاص است از بنیانگذاران اصلی نظام که در دورانی قدرتش از علی خامنه‌ای بیشتر بود. این قدرت بعدها تضعیف شد. اما «هاشمی» به عنوان یک گرایش در بلوک قدرت، نماینده‌ی جناح قدرتمندی از سرمایه‌ی خصوصی بزرگ است که خواهان سیاست درهای باز و تعامل اقتصادی با غرب است. این گرایش پس از پایان جنگ ایران و عراق، مدام خودش را در ساختار قدرت به شکل «اشرافیت نظام» بازتولید کرده و زیر چهره‌های دیگر به میدان آمده زیرا پایه‌ی مادی دارد. نام اشخاص دیگر مهم نیست. این بخش از بلوک حاکم هرگز نتوانست به «قدرت هژمونیک» (سرکردگی) نائل شود اما در دورانی نزدیک بود خط اصلی خمینیستی را عقب براند. بلوک حاکم کماکان مانند سالهای اول انقلاب در اختیار جناح خمینیست، و اسلام سیاسی و انقلابی و ضد غرب است که اکنون بیشتر میلیتاریزه شده، پایه‌ی مادی آن ارگانهایی پوپولیستی نظیر بسیج و سپاه است. آمریکا ستیزی، یهودی ستیزی، نظامی گرایی معطوف به قدرت هسته‌ای، تئولوژی سیاسی اسلامی، و کیش پرستش رهبری در حد ذوب شدن از ویژگی‌های این جناح است. «خامنه‌ای» به عنوان گرایش، نه یک فرد خاص، به این جناح تعلق دارد. جناح اول، زائده‌ای کوچکی هم داشت که علاوه بر لیبرالیسم اقتصادی، تا اندازه‌ای به لیبرالیسم سیاسی هم باور داشت اما گام به گام عقب نشست، زیرا پایگاه مادی قوی‌ای در اختیار نداشت. نتیجه: اشخاص و نامه‌های منفرد و خصوصیات روانی یا اخلاقی آن‌ها نباید جای تحلیل جامعه شناسانه را از ساختارها و پروسه‌های شکل‌گیری قدرت، و منافع مادی قشرهای خاص، اشغال کند.

نکته‌ای که نباید فراموش شود این است که پس از مرگ آیت الله خمینی، رهبری سیاسی در ایران یک رهبری جمعی (کولکتیو) بوده است و نه فردی. مجلس خبرگان رهبری، شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، مجلس و قوه قضاییه غیرمستقل و تابع بیت رهبری، همه متشکل از اسلامگرایان روحانی و غیرروحانی، در پیوند تنگاتنگ با کارتل‌ها یا مافیای قدرت (همان‌طور که واژه ی «مافیا» می‌رساند، صحبت از کارتل‌های مجزا یا «خانواده‌های» جدا در شبکه‌ی مافیا است). دستجمعی همه «شرکا»ی قدرت و همچنین «رقبا»ی قدرت‌اند برای کنترل و تقسیم منافع رانتی. نقش جنگ هشت ساله با عراق در شکل دادن رهبری معتقد به آرمان‌های اصلی انقلاب، میلیتاریزه شده، و بسیار «ارزشی» یا ایدئولوژیک را در این نزاع قدرت نباید نادیده انگاشت. رهبری و بدنه‌ی «سپاه پاسداران» و «بسیج» در شمار مهم‌ترین کارتل‌های قدرت اقتصادی و سیاسی در نظام اسلامی اند.

هیچ نظامی مطلقاً از گرایش‌های اصلاحات‌گرایانه بری نیست، حتا نظام‌های فاشیستی. بلوک‌های قدرت در داخل حاکمیت مدام بر سر رهبری به رقابت و یارگیری مشغول‌اند. در میان حاکمان انقلابی در ایران، برخی از اسلامگرایان رادیکال به تدریج به لیبرالیسم سیاسی متمایل به غرب و برخی دیگر برعکس به سوسیال فاشیسم نظامی گرایانه‌ی ناسیونالیستی و ضدامپریالیستی گرایش پیدا کرده و می‌کنند. احتمال استحاله‌های ایدئولوژیک را نمی‌توان پیشاپیش به تمامی مردود اعلام کرد. در ایران، تئوری استحاله بر این باور بود که به خاطر ویژگی قدرت دوگانه در ساختار دولتی و قانون اساسی، رژیم انقلابی به تدریج از درون متحول شده به سمت گشایش و اصلاح دموکراتیک و جمهوریت اصیل سیر می‌کند. اما



چنین تحولی باشکست مواجه شد. ایدئولوژی اصلاحگرایی بر این فرض بنا شده بود که در ایران چیزی به نام «جامعه‌ی مدنی» هرچند به شکل ناقص شکل گرفته بود و بخشی از صاحبان قدرت از بالا در کنار «فعالان مدنی» از پایین، با کار شبانه روزی به رونق آن می‌افزودند، به هنگام انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس و انجمن‌های شهر، فضای سیاسی شهرها را سرشار از شوق و امید، و در روزنامه‌های نیمه دولتی از مسؤلان انتقاد می‌کردند؛ در راهروهای دادگستری و دادگاهها با قاضیان شرع چانه می‌زدند و امتیاز می‌گرفتند، و با روشنگری در میان زنان مسلمان به فمینیسم بومی اسلامی بال و پر داده، یک گام به تساوی جنسی نزدیک‌تر می‌گشتند. مثل بسیاری از اقتصادهای پسانقلابی دولتی که بعد از یک دوران جنگی قصد احیا و بازسازی دارند، عصر «سازندگی»ی هاشمی رفسنجانی و سپس دوران «اصلاحات» خاتمی معطوف به خصوصی سازی، اقتصاد بازار و بورس، صادرات و واردات با غرب، و به کارگیری متخصصان فنی و تکنوکرات‌ها بود یعنی نمایانگر اینکه تئوکراسی ایران برای حفظ خود قادر است پارادایم سیاست اقتصادی‌اش را عوض کند (هنوز با همان شعارهای پوپولیستی)، به سمت تکنولوژی مدرن، نیروی هسته‌ای، و «سازمان تجارت جهانی» (دبلیو تی او) خیز بردارد. آن‌ها که این سیاست را خامدستانه به عنوان اصلاحات دموکراتیک یا لیبرالیسم سیاسی تعبیر کرده بودند البته مرتکب اشتباهی می‌شدند که دیر یا زود می‌بایست به‌اش‌اش را بپردازند. اما بدون شک، کسان دیگری هم که حاضر بودند آب توبه بر فعالیت سیاسی گذشته بریزند و دست دولت ملایان خندان و خوش لباس را بفشارند، برای شان میدان برای «سازندگی» و «خدمت» (و تحکیم فاشیسم کلریکال یا تئوکراسی شیعی) باز می‌شد. این دورانی بود که واژه‌های تازه‌ای به سرعت وارد فرهنگ سیاسی (ایدئولوژی اپوزیسیون) می‌شد مثل جامعه‌ی مدنی، ان جی او، جورج سوروس، فمینیسم اسلامی، حقوق بشر، غیرخشونت آمیز، و «نونادیشی دینی». در همین دوره قوانین کار مورد تجدید نظر قرار گرفت، اتحادیه‌های کارگری زیر فشار بیشتری واقع شده، شکاف طبقاتی نیز افزایش یافت. قشری به نام «اشرافیت نظام» یا «آقازاده‌ها» وارد معادلات اقتصادی و سیاسی شد و همزمان سربازان راستین امام، از جبهه برگشته‌ها، بسیجی‌های صادق و حزب اللهی‌های استشهدادی خود را مغبون و کنار گذاشته احساس کردند. اما همین مغبونان استشهدادی به زودی با انتخاب محمود احمدی نژاد به ریاست جمهوری (۲۰۰۵) موفق به احیای پوپولیسم نظامی گرایی می‌شدند که ادعا می‌کرد قصد مبارزه با رانت خواران بالاشهری و ملایان میلیونر و آقازاده‌های آن‌ها را دارد. تبلور مبارزه‌ی طبقاتی در سطح سیاسی، در شرایط فقدان نیروهای سوسیالیستی، خود را



در دو جناح فاشیسم حاکم، یکی پوپولیست و دیگری کلریکال نشان می‌دهد.

اگر بخواهیم سیستم قدرت را مقایسه کنیم با سیستم اقتصاد، این نظامی است از کارتل‌ها و مونوپولی‌های قدرت، قدرتی که هرگز در بازار آزاد (انتخابات) تقسیم نمی‌شود. مثل مونوپولی نفتی یا مونوپولی‌های فرش و پسته، مونوپولی سیستم‌های قدرت به وارثان آن‌ها در سیستم‌های قدرت می‌رسد. آن‌ها که از قدرت سهمی نمی‌برند عبارت‌اند از واحدهای شهروندی، اصناف حرفه‌ای و اقتصادی، اتحادیه‌ها و کانون‌های صنفی (مثل اتحادیه‌ی کارگری یا کانون وکلا)، سازمان‌های زنان، و اتحادیه‌های مربوط به کارمندان بوروکراسی دولتی. در این نظام، اگر سیستم اقتصاد رانتی و آریستوکراسی‌ی کارگری نفتی به نحو کارایی مدیریت شوند و اگر کارتل‌های رانت خوار که طرف معامله‌ی دولت در پروژه‌های صنعتی‌اند به نحو عقلانی برنامه‌های توسعه‌ی اقتصادی را پیاده کنند، و دستگاه‌های ایدئولوژیک و امنیتی و رسانه‌ها به طور خلاق و کارآمد متخصصان فن را به کار گیرند، یک رژیم فاشیستی می‌تواند تا سالها و دهه‌ها به بقای خود ادامه دهد و بحران‌های گهگاهی را مدیریت کرده از سرگذراند. اما اگر فساد و رانت خواری چنان بگسترده که کارکردهای عقلانی سیستم اقتصادی مختل و مشروعیت ایدئولوژیک دولت به خطر افتد، شدت بحران‌ها می‌تواند اختلافات بالایی‌ها را به خشونت بکشاند، مردمان گرسنه و ناراضی را به شورش وادارد، و رژیم را به آستانه‌ی فروپاشی بکشاند.

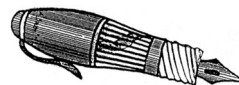
مارس ۲۰۱۳

\*

## مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است

ابراهیم علیزاده

پاسخ اول:



اینکه جمهوری اسلامی امروز عینا همان رژیم ۳۴ سال پیش نیست که قدرت را قبضه کرد و انقلاب مردم ایران را به شکست کشاند، یک واقعیت عینی است. این رژیم در مقاطع مختلف در متن کشمکش‌های سیاسی و اجتماعی ناچار شده که به عقب نشینی‌ها و تغییراتی تن بدهد که با طبیعت و ذات آن ناسازگار بوده و کوشیده است خود را با الزامات سرمایه جهانی هماهنگ سازد. برخلاف آنچه که تصور می‌شود رژیم جمهوری اسلامی علیرغم اینکه خود را یک رژیم اسلامی پایبند اسلام و قوانین شرع و غیره نشان می‌دهد، اما به عنوان مثال به اندازه دولت عربستان سعودی به قواعد یک رژیم اسلامی ناب پایبند نیست. این رژیم در مقاطع مختلف به هزار زبان راجع به این خصوصیت خود سخن گفته و در زمینه مسائل فقهی و مذهبی کاملا منعطف بوده و تجدیدنظرهای بسیاری را در مبانی اعتقادی اسلامی عملا پذیرفته است. مجادلات و دعوای درونی آنها اگرچه گاهی اوقات به صورت ظاهر رنگ مذهبی به خود گرفته‌اند، اما در محتوای خود سیاسی بوده و در راستای خدمت به بقای رژیم تعدیل شده‌اند.

خمینی از این لحاظ دست جانشینان خود را هم بسیار باز گذاشت. آنان می‌توانند در کنار سیاست‌هایی که تشخیص می‌دهند در خدمت مصلحت رژیم است در بسیاری از احکام اسلامی تجدیدنظر نمایند. در این زمینه‌ها جمهوری اسلامی تغییر کرده است، اما با همه اینها جمهوری اسلامی در دو زمینه، جهت‌گیری تغییرناپذیری داشته است:

### - نخست پافشاری بر اصل ولایت مطلقه فقیه

این پافشاری بر طبق یک جهت‌گیری کاملا سیاسی صورت می‌گیرد و در خدمت منافع زمینی ملموسی قرار دارد. ولایت مطلقه فقیه و نظارت استصوابی به عنوان راه و روشی برای بقای این رژیم معین طرح و به اجرا در آمده است. روحانیت شیعه را جز از این طریق با هیچ روش دیگری نمی‌توان در قدرت نگاه داشت. بر طبق اصل ولایت فقیه تمام قرا‌ها و تصمیمات کلان رژیم و گاهی حتی سیاست‌ها و تاکتیک‌های روزمره آن بایستی از زبان ولی فقیه حتی اگر از جانب خود وی نیز اتخاذ نشده باشند، جاری شوند. حتی در دوره اخیر که نهاد نیرومندی چون سپاه پاسداران فعالانه تر وارد عرصه تعیین سیاست‌های کلان جمهوری اسلامی شده است، این سیاست‌ها در دفتر سیاسی سپاه تدوین و به خامنه‌ای دیکته می‌شود و سرانجام از زبان او طرح و دستور اجرای آن صادر می‌گردد.

### - دوم در مورد رفتار با مخالفین سیاسی خود

در زمینه سرکوب مخالفان در تمام طول حیات جمهوری اسلامی این سیاست هرگز متوقف نشده است. دستگاه‌های پلیسی و امنیتی با تجربه تر شده، روش‌های پیچیده تری برای سرکوب مخالفین و از میدان بدر کردن آنها در پیش گرفته، چنانکه می‌توان گفت از این لحاظ تغییر کرده‌اند، اما جهت اصلی خود را به عنوان یک خط مشی اساسی برای حفظ رژیم از دست نداده‌اند. دایره خودی‌هایی هم که در این زمینه در مقاطعی مورد اغماض قرار گرفته‌اند، مرتباً تنگ‌تر شده است.

رفتار با مخالفین را در دوره خاتمی دیدیم، وقایع دانشگاه، ۱۸ تیر، قتل‌های زنجیره‌ای و موارد بسیار دیگری. چنانچه در سال ۱۳۸۸ میرحسین موسوی به قدرت می‌رسید و اگر احیانا فضای سیاسی ایران تحت تأثیر توازن قوایی که ناشی از حضور میلیونی مردم در خیابان‌ها بود، گشایش می‌یافت، در این صورت باز همان اتفاقی می‌افتاد که با سرکوب اصلاح طلبان حکومتی روی داد. یعنی اینکه جناح حاکم با چند ماه تأخیر بالاخره به همین سیاست قلع و قمع روی می‌آورد، چون راه دیگری برای حفظ موجودیت خود سراغ نداشت. در واقع جناح حاکم حساب کرده بود که اگر منتظر چنین موقعیتی بماند، ممکن است زمان را از دست بدهد و سرکوب نیز دیگر کارساز نباشد. حال که اشتباه نخست را مرتکب شده و با پز "انتخابات آزاد" و مناظره‌های تلویزیونی راه را برای به خیابان آمدن مردم بازگذاشته تا برای انتخابات اش بازار گرمی کند، دیگر نایبستی اشتباه دوم را مرتکب شود و بیش از این به مردم میدان عرض اندام بدهد.

بنابراین بحث بر سر این نیست که این رژیم تغییر نکرده است و یا در آینده هم تغییر نخواهد کرد، بلکه بحث بر سر این است در چه زمینه‌هایی و تحت تأثیر چه عواملی تغییر کرده و این تغییرات در "سرسشت" و "ساخت" و "بافت" این رژیم طی ۳۴ سال گذشته که برخی علاقمندان آن را اصلاحات بنامند در چه جهتی بوده است. برای اینکه جوهر و ماهیت این تغییرات را دریابیم، بایستی دید که جمهوری اسلامی در چه شرایطی بر سر کار آمد، چه دوره‌هایی را از سر گذرانده و در هر دوره به چه نیازی پاسخ داده و در انجام رسالتی که در هر دوره بر عهده داشته تا چه اندازه موفق بوده است؟

رژیم جمهوری اسلامی در شرایطی بر سر کار آمد که بحران سیاسی گسترده‌ای جامعه ایران را فراگرفته بود. در تمام طول سال ۱۳۵۷، مردم ایران به امید کسب آزادی و برخورداری از زندگی بهتر خیابان‌ها را به کنترل خود درآوردند و با اعتصابات پی در پی به ویژه در عرصه‌های کلیدی‌ای چون نفت و گاز و تظاهرات خیابانی بدون وقفه، رژیم شاه را قدم به قدم به لبه پرتگاه نزدیک کردند و سرانجام رژیم شاه سرنگون شد. این انقلاب هم طبقه سرمایه‌دار در داخل کشور را به وحشت انداخته بود و هم قدرت‌های امپریالیستی را که منافع حیاتی در این کشور داشتند به شدت

سومی یک نیروی نظامی قدرتمند یگانه چون سپاه پاسداران را از دخالت در سیاست دور نگه داشت.

روحانیت شیعه در تمام دوران حیات خود در ایران همواره دولتی در دولت را تشکیل می داده است. طی ۳۴ سال گذشته نیز قدرت کامل دولتی را به دست گرفته است. این قشر اصلاح طلب باشد یا اصولگرا فرقی نمی کند، به خوبی می داند که اگر این بار این سنگر را از دست بدهد برای همیشه از صحنه سیاسی ایران حذف خواهد شد و حتی مادام که عمامه به سر باقی بماند، رزق و روزی اش هم به خطر خواهد افتاد. از این رو، با تمام قوا، با بکارگیری تمامی عقل و درایت خود تلاش می کند که این موقعیت را از دست ندهد. بقای ولایت مطلقه فقیه سنگر این مقاومت است.

مطابق قاعده و بر طبق توافق سران رژیم، ولایت فقیه حرف آخر را می زند. اگر این توافق بهم بخورد کل سیستمی که رژیم بر روی آن بنا نهاده شده، فرو می ریزد. همه روحانیت شیعه این واقعیت را می داند. حتی کسی مانند خاتمی که از ولی فقیه دل پر خونی داشت قسم هایش را به سر ولایت فقیه می خورد.



آنان برای بقای خود راههای مختلفی را آزمایش کرده اند، ولی اصلاح طلب ترینشان هم از اعلام وفاداری خود به اصل ولایت فقیه که آن را ضامن بقای قدرت روحانیت شیعه می دانند، خسته نمی شوند. آنان خود با شاخک های حسی که دارند وضعیت واقعی خویش را تشخیص می دهند و در شرایط کنونی که اختلافات داخلی شان از نو سر باز کرده، نفوذشان در بین مسلمان های منطقه تقریباً از دست رفته است، از لحاظ بین المللی در انزوای بیشتری قرار گرفته اند، با بحران و آشفتگی اقتصادی بی سابقه ای روبرو هستند، توان ایجاد بهبود در زندگی اقتصادی مردم را ندارند و نفرت مردم از رژیم شان را به عینه می بینند، روشن است که در چنین شرایطی بی گذار به آب نمی زنند و به تنها نیروی حافظ موقعیت خود یعنی قدرت سرکوب اتکاء خواهند کرد.

در کارنامه ۸ ساله ریاست جمهوری خاتمی اصلاحاتی دیده نمی شود. بعنوان مثال آیا در این دوره پوشش اجباری لغو شد، اجرای احکام اعدام متوقف شد؟ مجازات سنگسار لغو گردید، حق اعتصاب و تظاهرات برسمیت شناخته شد؟ به احزاب سیاسی مخالف اجازه فعالیت داده شد؟ شکنجه گاهها بر چیده شدند، مطبوعات آزاد سر برآوردند؟ می توان دهها مورد دیگر از این قبیل را نام برد.

خاتمی یک جمهوری اسلامی قدرتمند تری میخواست. میخواست دایره خودی های رژیم را بازتر کند. انرژی و توان به حاشیه رانده شده را که می توانستند بر قدرت رژیم بیفزایند، دوباره بازگرداند.

نگران کرده بود. برای همه آنها اولویت این بود که قبل از هر چیز و به هر طریقی که شده خطر این انقلاب را از سر بگذرانند.

اما از سر گذراندن این خطر با روش های معمول امکانپذیر نبود. راه حلی که دم دست بود عبارت بود از سرکوب انقلاب به نام انقلاب. این نخستین رسالتی است که جریان اسلامی به نیابت بورژوازی ایران و امپریالیست ها برعهده گرفت. راز همراهی لیبرال های جبهه ملی و نهضت آزادی و غیره با اسلامگرایان در ترس آنها از تعمیق انقلاب بود.

جریان مذهبی البته یکی از روندهای موجود و فعال در جریان مبارزات ضد سلطنتی بود. چنین موقعیتی در تاریخ ایران در عصر جدید بی سابقه نبود. از انقلاب مشروطیت تا دوره بحران سیاسی سال های جنگ جهانی دوم و سقوط رضا شاه و در مقاطع مختلف دیگر همواره شاهد بوده ایم که سه روند اصلی در شکل دادن به تاریخ ایران نقش داشته اند: جریان مذهبی متکی به رهبری و سلسله مراتب مذهب تشیع، جریان ناسیونالیست - لیبرال طرفدار غرب و جریان چپ و کمونیستی.

در انقلاب سال ۱۳۵۷ ایران هم همین روندها ظاهر شدند و مهر خود را بر حرکت های اعتراضی و مبارزاتی آن دوره کوبیدند. هراس از رشد جریان کمونیستی که البته آن موقع آن را در خطر نفوذ اتحاد جماهیر شوروی می دیدند، جریان ناسیونال - لیبرال طرفدار غرب را در آغوش اسلامگرایان شیعه جای داد. امکانات دولت های غربی و در راس آنها آمریکا هم به یاری جریان مذهبی شتافت تا به زعم خود خطر کمونیسم را از سر ایران دور کنند.

تشتت فکری و سیاسی چپ رادیکال ایران در این دوره، همراهی امپریالیست ها و بورژوازی هراسان از انقلاب با جریان اسلامی، راه را برای قدرت گیری جمهوری اسلامی هموار نمود. در این مقطع اولویت جریان اسلامی، امپریالیست ها و بورژوازی ایران عبارت بود از سرکوب انقلاب. امری که سرانجام به کمک جنگ هشت ساله و کشتارهای سبعمانه به انجام آن توفیق یافتند و رژیم جمهوری اسلامی قدم به دوره دیگری گذاشت که الزامات دیگری را می طلبید. این دوره عبارت بود از دوره بازسازی خرابی های جنگ. دوران کوپن و جیره بندی به پایان رسید و رفسنجانی از مردم ایران خواست که به وی فرصت بدهند تا خرابی های جنگ را جبران کند و گویا ایران را در مسیر پیشرفت و تمدن قرار دهد. مردم هم به ناگزیر رضایت دادند و منتظر ماندند. لیکن زمان سپری شد و هیچ معجزه اقتصادی اتفاق نیفتاد. سپس نوبت اصلاح طلبان درون حکومت رسید. به مقتضی این دوره نیز رژیم تغییراتی را به خود پذیرفت. اما به اهداف تعیین شده اش دست نیافت و دوره احمدی نژاد و کنترل اهرم های اصلی قدرت از جانب سپاه پاسداران فرا رسید. با قدرت گیری سپاه پاسداران و دست اندازی این نیرو به عرصه اقتصاد و جای گرفتن در مراکز کلیدی اداره کشور، - اگر مبارزات مردم در ایران به آنها فرصتی بدهد - به سمت ساختار یک دیکتاتوری نظامی با رنگ و بوی اسلامی پیش می روند. جمهوری اسلامی خطر یک انقلاب ضد سرمایه داری را از سر بورژوازی ایران دفع کرد اما علیرغم تقلاهایش نتوانسته است به رژیم متعارف این طبقه تبدیل شود. وجود طیف وسیعی از نمایندگان سیاسی طبقه سرمایه دار در صفوف اپوزیسیون رژیم نشانه همین واقعیت است. بدین ترتیب می بینیم این رژیم در واقع تغییر کرده است، حال اگر این تغییرات با عوامفریبی بخش های از اپوزیسیون در مقاطع مختلف جور در نیامده، بحث دیگری است.

## پاسخ دوم:

دو رکن اساسی جمهوری اسلامی عبارتند از ولایت فقیه و سپاه پاسداران. اولی هویت رژیم است و تمام سیستم سیاسی و فکری جمهوری اسلامی بر اساس آن بنا شده و دومی قدرت واقعی که به مثابه یک حزب سیاسی عمل می کند، یک حزب سیاسی مسلح و بدون رقیب. هر دوی این پدیده ها در ذات خود قابل اصلاح نیستند. نمی توان یک رژیم مشروطه اسلامی را تصور کرد که ولی فقیه در آن کاره ای نباشد. نمی توان در یک کشور جهان

پیشرفت زندگی بشر بود، بیندیشند. علوم و فنون و دانش بشری در همه زمینه‌ها در نتیجه حضور بردگان و مناسبات تولیدی برده‌داری رشد کرد. جامعه از بن بست اولیه که در دوره پیشین با آن روبرو بود، رها گردید. جامعه بشری تکامل تدریجی خود را ادامه داد تا به مرحله‌ای رسید که خود این نظام اجتماعی نیز در نتیجه تکامل نیروهای مولده به بن بست رسید و اینبار نیز جامعه برای خروج از بن بست پوسته مناسبات تولیدی را درهم شکست و راه پیشروی بعدی خود را هموار ساخت. این روند ادامه دارد تا به عصر سرمایه داری و انقلاب‌های بورژوازی می‌رسیم.

بگذارید برای روشن‌تر شدن مطلب به عنوان نمونه به فرانسه و انقلاب بورژوازی ۱۷۸۹ در این کشور داشته باشیم. سال‌ها تکامل تدریجی نیروهای مولده در دل جامعه فئودالی نیروهای جدیدی را به میدان آورده بود. کار کشاورزی از صنعت فاصله گرفته بود و تقسیم کار جدیدی در عرصه تولید اجتماعی شکل گرفته بود. استادکاران و شاگردان و سپس کارفرمایان و کارگران روزمزدشان؛ وارد کشمکش‌های زمان خود شده بودند. این نیروهای جدید از لحاظ عینی موقعیتی را به دست آورده بودند که با موقعیت‌شان در رابطه با وسایل اداره جامعه انطباق نداشت. این تعارض به یک موقعیت انقلابی در جامعه منجر گردید و سرانجام ضربه نهایی را بر پیکر نظام اجتماعی کهن در فرانسه و به دنبال آن در سراسر اروپا وارد نمود. اما این موقعیت انقلابی یک شبه پدید نیامد. جامعه فئودالی به تدریج رشد کرد و در مقابل نیروهای جدید عقب نشینی نمود و امتیاز داد. متناسب با موقعیت جدید طبقات اجتماعی در جریان شیوه تولید و مناسبات فئودالی، شاهد پیدایش عصر رنسانس یعنی عصر تجدیدحیات فکری و فرهنگی در اروپا هستیم. این تغییرات تدریجی انباشته می‌شوند و سرانجام در مقطعی به تغییر کیفی یعنی انقلاب منجر می‌گردد. انقلاب از دیدگاه جامعه‌شناسی علمی آن تحول اجتماعی است که اساس مناسبات تولیدی، اساس رابطه مالکانه را در یک جامعه دگرگون می‌کند.

تحولات اقتصادی برخلاف تغییرات سیاسی سریع اتفاق نمی‌افتند، بلکه به تدریج شکل می‌گیرند و کمیت‌های روزمره‌ای روی هم انباشته می‌شوند تا هنگامی که پوسته خود را می‌شکنند و در یک مقطعی کیفیت نوینی را به وجود می‌آورند. انقلاب پروسه‌ای است که دو وجه جدایی‌ناپذیر را شامل می‌گردد: وجه اجتماعی - اقتصادی و وجه سیاسی.

گاهی این دو وجه را به عنوان انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی هم نام می‌برند. این دو وجه از همدیگر تفکیک‌ناپذیرند و یکی شرایط تحقق دیگری را فراهم می‌سازد. دگرگونی روابط مالکانه تولید، برآیند این دو وجه است. انقلابی که روابط تولیدی در یک جامعه را تغییر می‌دهد هم اجتماعی و هم سیاسی است. وجه اجتماعی - اقتصادی آن به تدریج شکل می‌گیرد و وجه سیاسی آن نسبتاً ناگهانی اتفاق می‌افتد. انقلاب سیاسی سیستم حقوقی موجود را به هم می‌ریزد و سیستم حقوقی جدیدی را جایگزین می‌کند و این معمولاً با یک فرمان از جانب نیروی پیروز در انقلاب و در کوتاه مدت صورت می‌پذیرد. اگر ما نمی‌توانیم زمان این تحول ناگهانی را به طور پیش‌رس به دقت تعیین کنیم، در مقابل، شرایط تکوین اجتماعی - اقتصادی آن را می‌توانیم مشاهده و حتی آگاهانه در آن دخالت کنیم و چنین تغییراتی را سرعت ببخشیم.

وجه اجتماعی - اقتصادی انقلاب در نتیجه تکامل تدریجی و از دل مجموعه‌ای از تغییرات رو به جلو که آن را رفرم می‌نامیم، متحقق می‌گردد. وجه سیاسی انقلاب کشمکشی سیاسی است برای اینکه تکلیف عدم تطابق قدرت اقتصادی با قدرت سیاسی را یکسره کند.

بنابراین، نتیجه‌ای که تا اینجا می‌توانیم بگیریم این است که در واقع ما با یک دو قطبی بین انقلاب و رفرم روبرو نیستیم. رفرم یا اصلاحات مورد نظر ما و انقلاب، هر دو از یک جنس هستند. این دو هم‌زاد را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. انقلاب اجتماعی - اقتصادی بدون رفرم حادث نمی‌شود و انقلاب پس از آنکه تکلیف تضادهای کهن را یکسره کرد، خود راه رفرم را در پیش می‌گیرد.

انگلس از جامعه‌شناسان و انقلابیون بزرگ قرن نوزدهم، جامعه را به ساختمانی تشبیه می‌کند که به طور طبیعی دارای زیربنا و روبناست. زیربنا را به اقتصاد جامعه و روابط مالکانه موجود تشبیه می‌کند که شامل ابزار

اما اگر فضای سیاسی ایران در آن دوره نسبت به دوره رفسنجانی قدری باز شده بود، این وضعیت جدید اساساً ناشی از توازن قوایی بود که بین مردم و حاکمیت بوجود آمده بود. این توازن قوای جدید ناشی از حضور بیست میلیون نفری بود که روز دوم خرداد به پای صندوق‌های رای رفته بودند. خاتمی برنامه خاصی در مورد اصلاحات نداشت وی تنها نیت خود را به اصلاحات در چهارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی بیان کرده بود. او در بهترین حالت رژیم را می‌خواست که به قوانین مصوب خود پایبند باشد. اما قانون در جمهوری اسلامی مورد نظر خاتمی هم نمی‌توانست از دایره اسلام و شریعت اسلامی فراتر برود. شریعتی که در ذات خود بر مبنی گناهکار فرض گرفتن انسان و سلب حق و اراده اوست، قرار دارد. مسئله قانون و بی قانونی نیست مسئله این است که مینا تهیه قانون ضد دموکراتیک است و مردم در تدوین آن نقشی ندارند. کوچکترین گشایش در زندگی اکثریت آحاد جامعه در گرو گذر کردن از خود این قوانین است. اما در آن دوره دیدیم حد تحمل رژیم چیزی بیش از آن نیست که در قانون اساسی جمهوری اسلامی آمده است. با استناد به همین قانون میتوان خشن‌ترین رژیم‌های دیکتاتوری جهان را اداره کرد. حد اصلاحات مورد نظر خاتمی از قانون اساسی جمهوری اسلامی تجاوز نمی‌کرد و همین حد در عین حال سقف تحمل جمهوری اسلامی نیز بود.

### پاسخ سوم:

بسیاری از مفاهیم سیاسی، جامعه‌شناسی و فرهنگی در سه دهه اخیر آنچنان به زهر جمهوری اسلامی آلوده و یا از محتوا خالی شده‌اند که جا انداختن مجدد و بازتعریف واقعی آنها به کار بسیار و زمان طولانی نیاز دارد. واژه "اصلاحات" از آن جمله است.

مفهوم اصلاحات به همت بخش‌هایی از اپوزیسیون مستاصل و فرصت‌طلب این رژیم بیش از مفاهیم دیگر آسیب دیده و به ابزار توجیه فریبکاری‌ها، سیاست‌ها و موقعیت‌های حقیر تبدیل شده است. این واقعیت مرا ناچار می‌سازد که قبل از پرداختن به بخش‌های مشخص‌تر سوال شما در یک سطح کلی‌تر و انتزاعی‌تری به این موضوع بپردازم.

طبقات اجتماعی و گرایش‌های سیاسی مختلف هرکدام تعریف‌های خاص خود را از مفهوم انقلاب و رفرم دارند. این تعریف‌ها با منافع طبقاتی و یا بر مصالح گروهی آنها منطبق است. محمدرضا شاه پهلوی رفرم‌های خود را "انقلاب شاه و مردم" نامید. جمهوری اسلامی جریان به قدرت رسیدن خود را "انقلاب اسلامی" نام گذاشت. بیرون راندن اشغالگران خارجی از یک کشور و کسب استقلال را معمولاً انقلاب می‌نامند. گاهی ارتجاعی‌ترین تحولات در یک جامعه را انقلاب نامگذاری می‌کنند. در مورد رفرم هم همین داستان تکرار می‌شود. رنگ و لعاب زدن به رژیم اسلامی را اصلاحات می‌گویند. برای اجتناب از این آشفته‌گویی‌ها در زمینه اصلاحات و انقلاب لازم است به تعریف جامعه‌شناختی و علمی از این مفاهیم مراجعه کنیم. جامعه‌شناسی مارکسیستی در این زمینه دیدگاه منسجمی ارائه می‌دهد: ابتدا باید ببینیم انقلاب چیست و از آنجا به مفهوم اصلاحات و یا "تغییرات تدریجی" رهنمون گردیم.

تولید شرط اولیه تداوم زندگی اجتماعی است. انسان‌ها قبل از اینکه فکر کنند، بایستی بخورند، بیاشامند، بیوشند. انسان‌ها مایحتاج زندگی خود را تولید می‌کنند و در جریان تولید وارد روابطی با یکدیگر می‌شوند. این روابط مستقل از اراده آنان می‌باشد و در مراحل مختلف توسعه نیروهای تولیدی متفاوت بوده است. تاریخ بشر در بخش‌های زیادی از جهان شیوه تولید و مناسبات تولیدی اشتراکی اولیه، برده‌داری، فئودالی و سرمایه داری را به خود دیده است. در هرکدام از این دوره‌ها، روبناهای حقوقی، سیاسی، فرهنگی، اخلاقی و اشکال خاصی از آگاهی اجتماعی بر مبنای این روابط، یعنی روابطی که انسان‌ها در جریان تولید مایحتاج زندگی خود با هم برقرار کرده‌اند، به وجود می‌آید.

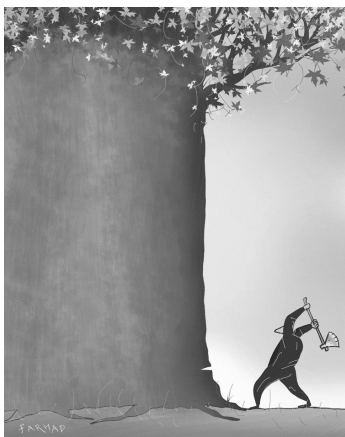
عصر برده‌داری در مقایسه با زندگی انسان‌های اولیه که یکسان زندگی می‌کردند ولی همیشه گرسنه بودند، قدم تاریخی بزرگی به جلو بود. کار بردگان به طبقات دیگر در جامعه فرصت داد تا به امور دیگری که لازمه

تحت حاکمیت همین رژیم هم تغییر کرده است. طبقه کارگر در مقایسه با ۴۰ سال قبل در مقیاس بسیار وسیع‌تری وارد جدال‌های اجتماعی شده است. اقتصاد سرمایه‌داری ایران علیرغم بحران‌های سیاسی که با آن درگیر بوده، در زیر سایه یک دیکتاتوری عریان رشد کرده است و کمپانی‌های بزرگ کمپانی‌های کوچک را بلعیده و به غول‌های اقتصادی بزرگی در سطح منطقه تبدیل شده‌اند.

این تغییرات در قوانین جمهوری اسلامی منعکس نشده اما در دنیای واقعی اتفاق افتاده‌اند. قانون اساسی جمهوری اسلامی که در دوره انقلابی سال ۱۳۵۸ نوشته شد، نمی‌توانست پاره‌ای از حقوق اولیه و مطالبات مردم در آن دوره را نادیده بگیرد. اما اگر دقت کنید بیشتر بندهای آن به گونه‌ای تنظیم شده که در عین حال بر طبق همین قانون می‌تواند یک به یک این حقوق و مطالبات را که با یک دست داده شده‌اند با دست دیگر با خشونت پس گرفت. اما جامعه ایران در عمل از بسیاری از قوانین جمهوری اسلامی عبور کرده است. این جامعه طی ۳۴ سال گذشته در جا نزده، بلکه به پیش رفته، ولی هیچ سنگری را بدون نبرد و مبارزه به دست نیاورده است. عقب نشینی رژیم حاصل نبرد جانانه انسان‌های آزاده و نیروهای پیشرو این جامعه و نیازهای مقاومت ناپذیر اقتصادی مقتضی رشد سرمایه‌داری ایران بوده است.

\*

## مگر قرار بود چیزی تغییر کند؟



توکل

نخست اشاره کنم که من نتوانستم دلیل طرح این سؤالات را در اوضاع سیاسی کنونی ایران متوجه شوم. معمولاً وقتی سؤال مطرح می‌شود که یک مسئله مبرم جامعه، پاسخ به آن را طلب کند. مسئله‌ی مبرم جامعه امروز ایران نه اصلاحات است، نه حد و حدود امتیازاتی که در شرایط فرضی، جمهوری اسلامی می‌تواند به مردم بدهد و نه ظهور دولت سکولار از بطن دولت مذهبی جمهوری اسلامی. به نظر من این سؤالات ربطی با واقعیت‌های عینی کنونی جامعه ایران ندارد که تمام ابعاد آن را بحران و بن بست فراگرفته و کمترین امکان مانور را از هیئت حاکمه و کلا طرفداران جمهوری اسلامی برای حک و اصلاح وضع موجود سلب کرده است.

این سؤالات ۳۴ سال پیش وقتی که جمهوری اسلامی به قدرت رسید یا هنگامی که جارو جنجال اصلاح طلبی از درون رژیم به راه افتاد، موضوعیت داشت. هر جریان سیاسی هم به این سؤالات پاسخ داد و تجربه نیز صحت و سقم آن را در عمل نشان داد. امروز دیگر نه فقط توده‌های متوهم نا آگاه، بلکه حتا جریاناتی که بنا به ماهیت طبقاتی شان، به

تولید و مناسبات تولیدی است و روینا را به آگاهی سیاسی و اجتماعی، به فرهنگ، باورها و عقاید، سیستم قضایی و حقوقی تشبیه می‌نماید. در این مثال صاحب یک بنای چند طبقه تا زمانی که احساس نماید که پایه‌های ساختمان هیچ عیبی ندارد، نه آهن‌های زنگ زده، نه سیمان‌ش خورده شده، نه زمینش نشست کرده؛ لزومی برای خراب کردن ساختمان و از نو ساختن آن نمی‌بیند، ولی در عین حال برای جلب رضایت کرایه نشین‌ها روکار ساختمان، در و پنجره‌ها، کاغذدیواری و رنگ و سیم کشی و لوله کشی و غیره را مدرن‌تر می‌کند. این کارش معقول و معمولی است. اما ساختمانی که پایه‌هایش در حال ویران شدن است را فقط یک صاحبخانه دیوانه ممکن است پولش را صرف این جور کارها بکند. به قول سعدی: "خانه از پای بست ویران است - خواجه در فکر نقش و ایوان است." یعنی دیگر موقع آن فرا رسیده است که بنای مزبور ویران شود (انقلاب) و به جای آن ساختمان جدیدی بنا گردد. بنا را با سهولت بیشتری و در زمان کوتاهی می‌توان ویران کرد اما بنا کردن ساختمان جدید نیازمند خشت روی خشت نهادن است. بدین ترتیب می‌بینیم که یک پیوند دیالکتیکی بین رفرم و انقلاب وجود دارد.

حال بایستی به موضوع دیگری هم در این رابطه یعنی مبارزه طبقاتی و توازن قوا بپردازیم. مبارزه طبقاتی موتور تاریخ است. این مبارزه در هر مقطع توازن قوایی را ایجاد می‌کند که ماحصل آن می‌تواند تحمیل عقب نشینی (اصلاحات) به طبقه بالادست باشد. مبارزه طبقاتی یک رکن جدایی ناپذیر از سطح رشد اقتصادی نیروهای مولده می‌باشد و برآیند این دو نیرو است که سمت و سوی تکامل جامعه بشری را تعیین می‌کند. این تنها تغییرات تدریجی و گریزناپذیر اقتصادی نیستند که سرنوشت جامعه بشری را رقم می‌زند، بلکه نیروی فعاله انسان‌ها در متن مبارزه طبقاتی مولفه دیگر تعیین سرنوشت یک جامعه است. تمام تاریخ انقلاب‌ها، شورش‌ها، اعتصاب‌ها و اعتراض‌های گسترده در قرن نوزدهم و بیستم نشان می‌دهند که نظام سرمایه‌داری در عین اینکه مسیر طبیعی و روبه رشد اقتصادی خود را پیموده در همان حال تحت فشار جنبش‌های اجتماعی تن به عقب نشینی‌های مشخصی داده است که این فشارها به نوبه خود بخشی از پروسه تغییرات اجتماعی بوده‌اند؛ از حقوق و مطالبات کارگری گرفته تا حق رای زنان، تا تصویب قوانینی در زمینه حفظ محیط زیست و غیره، کمتر عقب نشینی و رفرمی را در این سیستم می‌توان مشاهده کرد که به یک مبارزه اجتماعی مربوط نبوده باشد.

حال به موضوع جمهوری اسلامی برگردیم. رژیم جمهوری اسلامی را هم در نتیجه توازن قوای طبقاتی و تحت فشارهای اجتماعی معینی می‌توان به تدریج عقب نشانند و سرانجام به لبه پرتگاه رساند و سرنگون کرد. اما این عقب نشینی بی‌شک داوطلبانه نخواهد بود. آنان مطابق نقشه خود عقب نخواهند نشست، زیرا اساس رژیم‌شان را به گونه‌ای پی ریزی کرده‌اند که تغییر در پایه‌های اساسی آن کل سیستم را فرو خواهد ریخت. آنگاه هم که تحت فشار جنبش‌های اجتماعی عقب نشینی می‌کنند، خود به خوبی می‌دانند که در مسیر رسیدن به لبه پرتگاه گام برمی‌دارند. اما در این حالت دیگر انتخاب با خودشان نیست، ناگزیر به آن تن می‌دهند با احتساب اینکه "از این ستون تا آن ستون فرجی است" و اینکه روزی مردم خسته خواهند شد و آنان هم ضدمحمله خود را آغاز خواهند کرد.

این عقب نشینی را در عرصه‌های مختلف به وضوح می‌توان مشاهده کرد. با ورزش در افتادند، عقب نشینی کردند؛ با موسیقی در افتادند، عقب نشستند؛ در مقابل ویدئو و سینما مقاومت کردند شکست خوردند؛ امروز با ماهواره در افتاده‌اند حال و روزشان را می‌بینیم؛ حکم دادند که دختران در سن ۹ سالگی به خانه شوهر بروند، ناچار شدند برخلاف شرع اسلام آن را به ۱۳ سالگی ارتقا دهند. بسیاری از خانواده‌ها این قانون ارتجایی را هم نمی‌پذیرند و به دختران خود فرصت می‌دهند تا برای تصمیم‌گیری در این مورد به سن قانونی بین المللی که ۱۸ سال است دست یابند. به اقرار خود سران رژیم ۹۰ درصد جوانان این کشور از مذهب گریزان شده‌اند. حجم آثار هنری و ادبی در تقابل با ایدئولوژی رسمی جمهوری اسلامی در زمینه‌های مختلف دیوار سانسور را می‌شکند و پیام خود را به گوش مردم می‌رساند. این‌ها و ده‌ها مورد دیگر را می‌توان مثال زد که نشان می‌دهند جامعه ایران

جمهوری اسلامی و اصلاح رژیم از درون دخیل بسته بودند، فهمیده‌اند که با وجود جمهوری اسلامی چیزی تغییر نخواهد کرد. منتها هر یک تعبیر و تفسیر خود را ارائه می‌دهند و لاقلاً تعدادی از آنها ظاهراً خود را طرفدار یک جمهوری سکولار معرفی می‌کنند. این گفته البته نافی این واقعیت نیست که افراد و گروهائی وجود دارند که خواهان اصلاح رژیم از درون هستند. اما این مسئله‌ای متفاوت است با این که مسئله امروز جامعه ایران اصلاحات است و موضوعات مرتبط با آن.

سئوال شده است پس از ۳۴ سال از شکل‌گیری جمهوری اسلامی تا چه حد سرشت و ساخت و بافت این نظام تغییر کرده است؟

مگر قرار بود چیزی تغییر کند؟ جمهوری اسلامی از بدو شکل‌گیری‌اش یک دولت بورژوازی پاسدار نظم سرمایه داری و مدافع منافع طبقه سرمایه‌دار و مالکین بوده است و چیزی در این میان تغییر نکرده است. فقط می‌توان گفت که سرشت و ماهیت بورژوازی این رژیم آنقدر آشکار شده است که دیگر کسی جرات نمی‌کند سرشت طبقاتی دیگری برای آن جستجو کند، یا آن را ورای طبقات معرفی نماید. جمهوری اسلامی از بدو شکل‌گیری‌اش، دین و دولت را آشکار و همه جانبه در یکدیگر ادغام نمود. بنابراین یک دولت معمولی بورژوازی نیست. ویژگی مهم ساختار دولت در ایران، مذهبی بودن آن است. از این بابت نیز تغییری رخ نداده و فقط این خصلت، شفاف تر و برجسته‌تر شده است. جمهوری اسلامی از همان آغاز، یک رژیم اختناق و سرکوب، یک رژیم استبدادی بوده است. از این جهت هم چیزی تغییر نکرده است. بنابراین آشکار است که سرشت و ساختار طبقاتی و دینی جمهوری اسلامی همان است که در گذشته بود. این که برخی افراد، گروه‌ها و جناح‌های سیاسی جمهوری اسلامی در این سال‌ها از قدرت حذف و جناح دیگری از درون رژیم در راس قدرت قرار گرفته، از نقش برخی کاسته و بر دیگری افزوده شده است، یک ولی فقیه مرده و دیگری به جای او قرار گرفته است، هیچک نمی‌توانست تغییری در سرشت و ساختار طبقاتی، خصلت دینی و استبدادی جمهوری اسلامی پدید آورد. چیزی که هست، در نتیجه‌ی بحرانهای لاینحل و تشدید تضادهای درونی رژیم، تمرکز قدرت در دست ولی فقیه افزایش یافته است.

در پاسخ سؤالات بعدی هم باید گفت که البته نیازی نبود خاتمی بر سرکار آید تا بتوان "در پرتو بررسی کارنامه دولت اصلاحات خاتمی" فهمید، جمهوری اسلامی حتا ظرفیت پذیرش آزادی‌های نیم بند را هم ندارد، تا چه رسد به اصلاحات. روزی که خاتمی رئیس جمهور اعلام شد، در همان زمان گفتیم که اصلاحات در جمهوری اسلامی، فریبکاری طبقه حاکم و سخنگویان سیاسی آن، توهم افراد نا آگاه و جوانانیست که فاقد هرگونه تجربه و شناخت سیاسی‌اند. دلیل هم داشت. اولاً- دولت دینی به ویژه از نوع اسلامی و شیعی، دشمنی آشنی ناپذیر با آزادی‌های سیاسی، برای حقوقی و حاکمیت مردم دارد. این دولت عرصه حاکمیت خدا بر روی زمین است و نه دولت بر خاسته از اراده عمومی در همان معنای بورژوازی آن. این دولت خود را مجری فرامین و دستورات خدا و پیامبر می‌داند و نه اراده مردم و خواست آنها. ولی فقیه‌ی در راس قدرت قرار گرفته که به عنوان نایب امام، دیکتاتور مطلق العنان است و بندگان خدا موظف‌اند فرمانبردار او باشند. تمام ساختار دولت دینی جمهوری اسلامی بر این اساس بنا شده است. منافع اقتصادی و سیاسی هیئت حاکمه نیز دقیقاً با همین ساختار جمهوری اسلامی انطباق دارد و مطلقاً حاضر نیست تغییری در آن ایجاد کند.

بنابراین از روز هم روشن‌تر بود که یک چنین دولتی که از همان آغاز موجودیت‌اش وظیفه و رسالتی جز سرکوب و کشتار برای درهم کوبیدن انقلاب و به بند کشیدن مردم ایران نداشت، نمی‌تواند در شرایط تشدید بحران و نارضایتی مردم، در شیوه‌های استبدادی و سرکوبگرانه خود حتا تعدیلی ایجاد نماید. علاوه بر این، تا جائی که به خصلت مذهبی دولت باز می‌گردد، نمی‌تواند به نام اصلاحات از ساختار دینی، فرامین خدا و دین اسلام عقب نشینی کند.

ثانیاً- نه فقط دولت دینی اصلاح پذیر نبوده و نیست، بلکه در واقعیت، اصلاح طلبی هم در درون رژیم وجود نداشت. آنقدر بورژوازی بر سر این مسئله تبلیغ کرده است که گویا عده‌ای باورشان شده است، دار و دسته

خاتمی واقعا هم اصلاح طلب بودند. در تاریخ یک صد سال اخیر ایران بزرگترین جنایات ضد بشری در ده سال نخست استقرار جمهوری اسلامی رخ داد که گروه موسوم به پیروان خط امام، مجمع روحانیون و امثالهم نقش اصلی را در ارتجاعی رژیم داشتند. طنز تاریخ است که آنها به اصلاح طلبان نظم ارتجاعی موجود ملقب شوند. گویا در جامعه ایران واژه‌ها نیز معنای وارونه‌ای پیدا کرده‌اند. یک طرفدار دولت دینی با همان مختصاتی که به آن اشاره کردم، اصلاح طلب نام می‌گیرد.

بینیم اصلاح طلب چه کسیست؟ اصلاح طلب به فرد یا جریان سیاسی اطلاق می‌شود که می‌خواهد مناسبات سیاسی و یا اجتماعی معینی را که تغییر آنها نیاز یک جامعه معین است، از طریق اقدامات تدریجی، بوروکراتیک، از بالا و نه به شیوه‌ی رادیکال و انقلابی از پائین تغییر دهد.

اما گروهائی از درون رژیم که به اصلاح طلب معروف شدند، اساساً نه می‌خواستند و نه می‌توانستند اصلاح گر مناسبات سیاسی و اجتماعی باشند و نه حتا اصلاح‌گر نظام سیاسی موجود. آنها وعده آزادی سیاسی را به مردم ایران می‌دادند، بدون این که بخواهند کمترین تغییری در ساختار سیاسی و مذهبی دولت بدهند. آنها از آن قماش "اصلاح طلبانی" هستند که می‌خواهند، دولت دینی استبدادی با تمام نهادها و ارگان‌های وابسته به آن پابرجا بماند، دوران فجایع بی‌شمار خمینی را ایده‌آل خود می‌دانند و خواهان بازگشت به آن دوران هستند!

اینان جناح حاکم در جمهوری اسلامی را متهم می‌کنند که از دوران خمینی فاصله گرفته و نقش جمهوریت کم رنگ شده است. جمهوریت برای آنها استبدادیست که در دوره خمینی حاکم بود و همان است که در سال‌های قبل از کنار گذاشته شدن شان از قدرت سیاسی وجود داشته است. یعنی این که آنها به عنوان خودی، بتوانند چند تائی نماینده در مجلس ارتجاع اسلامی داشته باشند، تعدادی روزنامه منتشر کنند، در رقابت‌های درونی در رهبری ارگانها و نهادهای دولتی قرار گیرند و جناح رقیب متعرض آنها نشود. توده‌های وسیع مردم و سازمان‌های مخالف جمهوری اسلامی هیچ حقی در این میان ندارند و بحثی از حقوق دمکراتیک و آزادی‌های سیاسی و مطالبات رفاهی آنها در میان نیست. این است "جمهوریت و دمکراسی دینی" که از آن نام می‌برند.

اینان اصلاح طلب نیستند. آنها نمی‌خواهند لاقلاً تسویه حساب بورژوازی با نهادهای قرون وسطائی که در راس آن دولت دینی قرار گرفته است، داشته باشند. بالعکس، طرفدار و پاسدار برجای ماندن نهادها و موسسات قرون وسطائی‌اند و از این رو در حد اعلائی خود مرتجع. نزاع آنها با دار و دسته حاکم بر سر منافع سیاسی و اقتصادی خودشان و حفظ دولت مذهبی است. همانگونه که خاتمی مکرر گفته است اینان نگران از دست رفتن جمهوری اسلامی هستند و نه نگران اسارت مردم و خواسته‌های لگد مال شده آنها.

اما این که کنار گذاشته شدند، دلیل اش در ساختار جمهوری اسلامی و بحران و بن بست آن است و نه در اقتدار گرائی جناح رقیب و دمکرات منشی اینها. دلیل اش در همان چیزی است که آنها را به جناح موسوم به اصلاح طلب تبدیل کرد. یعنی بحران‌های لاینحل و بن بست جمهوری اسلامی. آنها قرار بود با ادا و اطوار اصلاح طلبی، بحران‌ها و بن بست را حل کنند و از آنجائی که نتوانستند و اصولاً نمی‌توانستند این بحران‌ها را حل و بن بست را در هم بشکنند، بلکه بالعکس بحران عمیقتر شد و تاکتیک موسوم به اصلاح طلبی با شکست رو به رو گردید، تاکتیک جناح رقیب، تشدید سرکوب و اختناق در دستور کار قرار گرفت. از همین رو بود که دیگر جائی برای به قدرت رسیدن موسوی و وعده آزادی و اصلاح او هم در سال ۸۸ باقی نماند. خاتمی آشکارا نشان داد که جمهوری اسلامی مطلقاً ظرفیت حتا یک اصلاح جزئی و ناچیز را هم ندارد و کمترین عقب نشینی رژیم، تمام سیستم را متزلزل می‌کند. کافی بود اصلاح طلب قلابی، نامی از آزادی ببرد تا مردم برای جمع کردن بساط جمهوری اسلامی دست به کار شوند، به خیابان‌ها بریزند و وحشت را بر تمام گروه‌های ریز و درشت پاسدار نظم موجود، حاکم سازند. بنابراین بار دیگر آشکار شد که جمهوری اسلامی تنها راهی که برای بقای خود دارد، ادامه و تشدید سرکوب و اختناق است تا روزی که توده‌های مردم به انقلاب روی آورند و آن را

توده‌های کارگر و زحمتکشی که خواستار تحقق مطالبات خود به شیوه‌ای رادیکال هستند. لذا در نهایت آنچه که از درون این کشمکش و بن بست بیرون خواهد آمد، باز هم استبداد و اختناق جدیدی خواهد بود، گیریم با ردای دیگر. تمام این واقعیت‌ها نشان می‌دهد که در ایران اساساً اصلاحات عملی نیست و لااقل تحت شرایط موجود هیچ چشم اندازی حتی برای قدرت گیری و تحقق برنامه‌های آن سازمان‌هایی که می‌توان حقیقتاً آنها را اصلاح طلب نامید، وجود ندارد. بنابراین مردم ایران نمی‌توانند حتی از شر استبداد رها شوند، مگر آن که انقلابی پیروزمند داشته باشند که قدرت سیاسی در دست کارگران و زحمتکشان قرار بگیرد. فقط یک چنین انقلابی از آنجائی که می‌خواهد تمام مناسبات اجتماعی موجود را از بیخ و بن دگرگون کند، قادر است با درهم شکستن تمام دستگاه دولتی موجود و استقرار دولتی شورایی، نه فقط مطالبات سیاسی و دموکراتیک بلکه تمام مطالبات اقتصادی و اجتماعی توده‌های مردم را عملی سازد و یک بار برای همیشه مردم ایران را از اسارت در دست ستمگران نجات دهد.

\*

## حرف نهایی

### با توازن قوای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است



رضا علیجانی

بحث کردن در باره حکومت‌ها، اصلاح یا عدم اصلاح آن‌ها، قانون اساسی شان و غیره؛ همگی را از دو منظر می‌توان پی‌گرفت: **عقل نظری و عقل عملی.**

ضمن ارتباط متقابلی که بین این دو وجود دارد اما این دو، دو حوزه مستقل را تشکیل می‌دهند. عدم تفکیک بین این دو حوزه باعث اختلاط مباحث و مغشوش شدن مفاهیم و نظرات خواهد شد. چه بسا دو نظر که هر یک در عرصه‌ای صحیح و اصولی و منطقی باشند ولی چون اشتراک حوزه ندارند با یکدیگر متضاد به نظر برسند. در حالی که با اندکی دقت روشن می‌شود این دو متضاد نیستند بلکه هر یک به حوزه و میدانی تعلق دارد که دیگری در آن حوزه و میدان قرار ندارد. بدین ترتیب عدم دقت در این تفکیک، یکی از موانع گفت و گوی نظرات با یکدیگر و همسویی و همگرایی فعالان و کنشگران سیاسی و مدنی با هم است. به نظر من هر کس که کار سیاسی و مدنی میکند اگر به این تفکیک واقف نباشد هیچ چیز از سیاست و کار مدنی نمی‌داند.

سرنگون کنند. این احتمال البته کلاً منتفی نیست که طبقه حاکم در شرایطی دیگر این به اصطلاح اصلاح طلبان را به صحنه فرا خواند، اما در آن شرایط سرنوشتی بهتر از کابینه‌های آخرین روزهای رژیم شاه نخواهند داشت.

اینکه گفتیم نمی‌توان به دار و دسته‌های طرفدار دولت دینی اصلاح طلب اطلاق کرد، به این معنا نیست که در ایران سازمان‌های سیاسی اصلاح طلب وجود ندارد.

چنانچه بخواهیم مصداق اصلاح طلب را در ایران لا اقل در عرصه سیاسی پیدا کنیم به آن دسته از سازمان‌های بورژوائی و خرده بورژوائی اپوزیسیون رژیم می‌توان اشاره کرد که خواهان اصلاحات سیاسی هستند و پیش شرط آن را برافتادن دولت مذهبی و استقرار یک دولت پارلمانی سکولار اعلام کرده‌اند. به آنها اصلاح طلب می‌گوئیم، چون خواهان دگرگونی و برافتادن مناسبات اجتماعی و از جمله مناسبات سیاسی موجود نیستند. آنها نمی‌خواهند در مناسبات اقتصادی و طبقاتی تغییری ایجاد شود، نمی‌خواهند قدرت سیاسی از دست طبقه حاکم مرتجع خارج و به تصرف طبقه تحت ستم اما مترقی درآید. نمی‌خواهند اساس و بنیان دولت موجود که همانا بوروکراسی ممتاز و مافوق مردم و نیروهای مسلح جدا از مردم است درهم شکسته شود، بلکه فقط می‌خواهند در ساختار دولت و نظام سیاسی اصلاحاتی انجام بگیرد که با نظم اقتصادی سرمایه داری انطباق بیشتری داشته باشد، تضادهائی را که روبنای سیاسی موجود به علت خصلت دینی آن با ساختار اقتصاد سرمایه‌داری ایجاد می‌کند حل کنند، یک جا به جایی در نقش و قدرت نمایندگان سیاسی طبقه سرمایه دار صورت بگیرد و در بهترین حالت، مطالبات آزادی خواهانه مردم نیز تحقق یابد. این تحول هر شکلی که به خود بگیرد، حتی اشکال قهرآمیز، چیزی جز اصلاح در نظام سیاسی موجود نیست. معیناً این که تا چه حد اصلاً امکان یک چنین اصلاحاتی و تحقق وعده‌های این سازمان‌ها وجود دارد، مسئله دیگری است. چون جمهوری اسلامی کنار رفتنی نیست مگر آن که در جریان یک انقلاب سرنگون شود و با یک چنین انقلابی قطعاً با توجه به انبوه مطالبات توده‌های مردم، به ویژه کارگران و زحمتکشان و تجارب انقلاب شکست خورده، بسیار بعید است که یک چنین سازمان‌هایی بتوانند ابتکار عمل را به دست بگیرند. گرچه اصلاح طلبی در ایران پایگاه اجتماعی دارد و خرده بورژوازی مدرن مرفه که مطالبات آن از محدوده آزادی‌های فردی و اندکی آزادی سیاسی فراتر نمی‌رود، مدافع جدی اصلاح طلبان است و عمدتاً همین قشر بود که در جریان انتخابات سال ۸۸ نقش فعالی به نفع موسوی برعهده گرفته بود، اما چون نیروی محرکه انقلاب، توده‌های کارگر و زحمتکش هستند که چارچوب مطالبات آنها بسی فراتر از مطالبات سیاسی ست، لذا نمی‌تواند در جریان تحولات جامعه ایران نقش سیاسی تعیین کننده‌ای به نفع سازمان‌های اصلاً طلب ایفا نماید. به علاوه، این سازمان‌ها نمی‌توانند ادعای خود را حتی در محدوده جدائی دین از دولت عملی سازند، چرا که در ایران برخلاف کشورهای از نمونه ترکیه و حتی تونس و مصر ما با یک کابینه اسلام‌گرا، اما یک دولت غیر دینی رو به رو نیستیم، بلکه دولت در تمامیت آن با تمام ارگان‌ها و نهادهای اش دینی است. دین و دولت چنان در یکدیگر ادغام شده‌اند که جز با درهم شکستن تمام ارکان دولت موجود و بنای دولتی جدید نمی‌توان دین و دولت را از یکدیگر جدا ساخت. اصلاح طلب سیاسی اما خواهان حفظ ارکان اصلی دولت موجود، بوروکراسی و نیروهای مسلح حرفه‌ای و جدا از مردم است و دستگاه روحانیت را برای حفظ نظم موجود ضروری می‌داند. لذا از آنجائی که نمی‌خواهد ماشین دولتی موجود به کلی در هم شکسته شود و با دستگاه روحانیت تسویه حساب رادیکالی صورت بگیرد، قادر نخواهد بود حتی وعده جدائی دین و دولت را عملی سازد. به این نکته نیز باید اشاره کرد که اصلاح طلب سیاسی از آنجائی که خواهان حفظ نظم اقتصادی- اجتماعی موجود می‌باشد، ناگزیر است با دارو دسته‌ها و جناح‌هایی از نمایندگان بورژوازی طرفدار جمهوری اسلامی به سازش و توافق دست یابد. بنابراین، حتی اگر در یک شرایط فرضی در راس قدرت قرار گیرد، از دو سو زیر فشار و بن بست خواهد بود. از یک طرف از بالا برای محدود تر ساختن اصلاحات سیاسی و آزادی‌های سیاسی و از سوی دیگر فشار و مبارزه

به عبارتی دیگر؛ تفکیک و فاصله گذاری بین این دو به معنای ادراک و تفکیک بین ایدئولوژی و استراتژی است که اولی از جنس عقل نظری و دومی از نوع عقل عملی است.

اجازه بدهید با مثالی عینی از زندگی روزمره بحثام را روشن تر کنیم. فرض کنید ما برای خریدن یک کالا (مثلاً یک ماشین) داخل یک فروشگاه می شویم. ما از قبل «اطلاعات» و «دانشی» در باره انواع ماشینها داریم. مثلاً می دانیم ماشین بنز چه امتیازات و مزایایی مثلاً در سیستم ترمز، استحکام بدنه، مصرف سوخت و ... نسبت به ماشین پژو دارد و یا پژو چه مزایا و امتیازاتی نسبت به پراید (ویا پیکان سابق!)، اما همه اینها عقل نظری و دانسته‌های ما را تشکیل می‌دهد و همه‌گی هم درست و صحیح و علمی و واقعی است. اما آیا ما وقتی وارد این فروشگاه و نمایشگاه می‌شویم فقط براساس «دانسته»هایمان خرید می‌کنیم؟ قطعاً نه! بلکه ما دست در جیب مان و نگاه به حساب بانکی مان می‌کنیم و به دارایی و توانایی مالی مان توجه می‌کنیم. یعنی علیرغم دانش و دانسته‌هایی که در باره انواع ماشین و بهتر و بدتر بودنشان داریم، اما در تحلیل نهایی براساس «امکانات» و «توانایی»مان تصمیم به انتخاب نوع ماشین می‌کنیم. به عبارت دیگر در حوزه عقل نظری ملاک ما «حقانیت» و باصلاح صدق و کذب گزاره‌هاست و در عقل عملی ملاکمان «موفقیت» و امکان یا عدم امکان راه حل‌ها و توازن و تناسب قدرت هاست. در عقل نظری دنبال این هستیم که کدام نظر و گزاره صحیح، واقعی و عینی و... است و یا حداقل به صورت بین‌الذهانی پذیرفتنی و پیشرونده است و در عقل عملی به دنبال این هستیم که چگونه و با کدام راه می‌توانیم به شکل بهتر و نزدیک‌تر و کم هزینه‌تری از نقطه «ا» به نقطه «ب» که هدف (یا هدف مرحله‌ای مان) است، برسیم.

بنابراین ممکن است همه ما در اینکه بنز بهترین ماشین بین این سه ماشین است و چه مزایایی دارد کاملاً اشتراک نظر داشته باشیم. اختلاف از آن جا آغاز می‌شود که ما پول (توانایی) خریدن و رسیدن به بنز را نداشته باشیم.

در اینجا سه راه حل به نظر می‌رسد:

اول اینکه ما مرتب دانسته‌هایمان در مورد بنز را تکرار کنیم و بگوییم «فقط بنز!»؛ «فقط بنز!» و اصلاً به پیدا کردن راه حلی برای افزایش دارایی و توانایی مان برای رسیدن به بنز نپردازیم و فکر کنیم باید دیگران را نسبت به برتری‌های بنز «آگاه» سازیم. البته این آگاهی برای کسانی که نسبت به بنز و مزایای آن آگاهی ندارند مفید و مثبت است و شاید آن‌ها را هم به فکر خریدن بنز به جای ماشین دیگری بیندازد. اما از این جلوتر نمی‌رود و با گفتن فقط بنز؛ فقط بنز ما به بنزی نمی‌رسیم! از قدیم هم گفته‌اند با حلوا حلوا کردن دهان شیرین نمی‌شود!

راه حل دوم این است که بگوییم ما فقط بنز می‌خواهیم و می‌دانیم هم که الان توانایی خریدش را نداریم اما چون توانایی خریدش را نداریم به این راضی نمی‌شویم که ماشین پایین‌تری بخریم چون خطرناک است و ببرد نمی‌خورد و ... بنابراین می‌رویم تا توانایی مالی مان را اضافه کنیم تا یک روز بتوانیم بنز مورد نظرمان را بخریم. هم چنین راه‌هایی هم برای افزایش درآمد و توانایی مالی و پس اندازمان داریم مثلاً زمینی داریم می‌فروشیم، سرمایه بالقوه‌ای داریم با آن کار تولیدی یا تجاری می‌کنیم و نهایتاً آن را بالفعل می‌کنیم، کار و کار و کار می‌کنیم و پس انداز می‌کنیم تا روز موعود برسد و ...

راه حل سوم هم راه حل آشنایی در ایران است - مخصوصاً بین طبقات فرودست تر! - و آن این است که ما پراید (یا در سابق، پیکان) می‌خریم و با آن با مسافركشی مثلاً، کار و کسب درآمد و پس انداز می‌کنیم تا بتدریج بتوانیم پژو و احیاناً در آینده تر از آن بنز بخریم.

به هر حال صاحبان هر سه رویکرد فوق ممکن است طالب بنز بوده و در بهتری و برتری آن هم با یکدیگر اختلافی نداشته باشند؛ اما راه حل‌های متفاوت و مختلفی برای رسیدن به بنز در پیش بگیرند.

حال به بحث اصلی برگردیم. اینک و در شرایط کنونی ایران و بعد از سی و چند سال تجربه حکومت ج.ا به نظر می‌رسد در باره بسیاری از مفاهیم و نظرات و اهداف بیش از پیش اشتراک نظر وجود دارد. عده‌ای زودتر و

عده‌ای دیرتر به نظرات «نسبتاً» مشترکی رسیده‌اند. این نظرات را می‌توان در مورد ملاک بودن آرا عمومی و دموکراسی به عنوان مبنای مشروعیت حکومت و نیز مبنای هر گونه قانون گذاری و برنامه ریزی برای اداره جامعه، لزوم جدایی و تفکیک نهاد دین (و هر نوع ایدئولوژی) و سیاست و غیرایدئولوژیک و بیطرف بودن حکومت در باره عقاید و آرا مردم و نظرات موجود در جامعه، محدود و چرخشی بودن قدرت و حذف هر گونه مقام مادام العمر، رفع تبعیض در همه حوزه‌ها (جنسیتی، زبانی و مذهبی و قومی، طبقاتی و ...)، انتخابات آزاد و عادلانه و ... مشاهده کرد.

همه این آرمان‌ها در حوزه دانسته‌ها و دانش و عقل نظری ماست. اما عشق آسان نمود اولی افتاده مشکل‌ها! مشکل در آن جایی رخ می‌نماید که فعلاً توانایی و امکان رسیدن به این آرمان‌ها و ایده‌آل‌های مشترک را نداریم.

بنابراین وقتی می‌خواهیم در باره مثلاً ماهیت حکومت - اصلاح یا عدم اصلاح پذیری حکومت - قانون اساسی و غیره بحث کنیم باید از ابتدا واقف باشیم که داریم در کدام می‌دان و از کدام منظر بحث می‌کنیم: عقل نظری یا عملی؟ ایدئولوژی یا استراتژی؟

تا آن جا که به ما و دوستان مان در ملی - مذهبی برمی‌گردد پاسخ‌های نظری به این سئوالات روشن تر از پاسخ‌های عملی است.

قبل از هر چیز باید گفت که ملی - مذهبی (به عنوان یک تشکل مشخص و نه به عنوان یک تفکر که دایره وسیع‌تری را در بر می‌گیرد)، مجمع‌الجزایری است با هویت واحد حقوقی اما متشکل از جزایر گوناگون (که البته اینجا جای بحث اش نیست). یکی از مشترکات این مجمع‌الجزایر عدم اعتقاد به ولایت فقیه و نفی آن است. قاضی حداد (حسن دهنوی) که قاضی پرونده مجموعه ملی - مذهبی‌های بازداشت شده در سال ۷۹ بود، یک بار به طعنه می‌گفت شما ملی - مذهبی‌ها در همه چیز تنوع نظر و اختلاف دارید مگر در یک چیز که همه‌تان مثل هم فکر می‌کنید و آن مخالفت با ولایت فقیه است!

اگر از دایره بحث‌های درون دینی صرف نظر کنیم که ملی - مذهبی‌ها بنیاداً و از مبانی فلسفی و انسان شناختی گرفته تا نظریه سیاسی با اصل ولایت فقیه مخالفت اساسی دارند و به قول مهندس سبحانی آن را شرک می‌دانند؛ حداقل در حوزه سیاسی از زمان مجلس خبرگان تدوین قانون اساسی تا کنون بارها به صراحت در مخالفت با آن اعلام نظر کرده و جزوه و بیانیه داده‌اند. بنابراین مسلم است که حکومت ایده آل ملی مذهبی‌ها حکومت ولایت فقیه‌ی نیست. مهندس بازرگان خواهان اضافه شدن اصطلاح دموکراتیک به جمهوری اسلامی بود که آقای خمینی گفت جمهوری اسلامی نه یک کلمه زیاد و نه یک کلمه کم. و هم چنین قانون اساسی که در شورای انقلابی که بخشی از ملی مذهبی‌ها در آن مشارکت داشتند تدوین و تصویب شد، فاقد اصل ولایت فقیه و یک جمهوری ریاستی مبتنی بر نظر مستقیم مردم در انتخاب رئیس جمهور بود. بنابراین به لحاظ نظری تحلیل و نظر و برخورد ملی مذهبی‌ها با اصطلاح ماهیت حکومت، قانون اساسی و ... روشن است و این موضع نیز نه تنها در حوزه روشنفکری بلکه در حوزه عمل سیاسی نیز اعلام شده و هزینه آن نیز مستمراً از سوی پیر و جوان این جریان پرداخته شده است.

با این مقدمه در پاسخ به سؤال اول باید در ابتدا روی تعبیر «سرشت و ساخت و بافت» مکث و تأمل کرد. منظور از این واژگان چیست؟ به نظر می‌رسد احیاناً نوعی ذات باوری در این پرسش مستتر و نهان باشد.

من ضمن زاویه‌ای نسبی که با این منظر دارم اما همین قدر را قبول دارم که به لحاظ معرفت شناختی می‌توان (با نگاه معرفت شناختی لاکاتوشی) در باره بسیاری پدیده‌ها به هسته سخت و مدارهای پیرامونی معتقد بود (البته با این تسامح که زیاد مقید و منتظر نگاه روندی و تاریخی نماند و سعی در صورت بندی جامعه شناختی و کوتاه و میان مدت آنان کرد).

بدین ترتیب انحصار نسبی و تمرکز فراوان قدرت در ولایت فقیه - روند حذف و خشونت - متصلب بودن و مقاومت کردن تا سرحد مقدر در برابر هر نوع تغییر، به خصوص با درون مایه تبعیض زدایی و منتشر و دموکراتیزه کردن منابع قدرت و ثروت - نگاه تزئینی و ثانویه به آرا مردم در مشروعیت قدرت و یا برنامه ریزی - مبنای قرار دادن منابع فقهی به جای آراء و تمایل

عمومی در قانون گذاری و برنامه ریزی- تعریف سلبی از مشروعیت و وزن تر شدن روز افزون «دشمن ستیزی» در تکوین و تداوم آن - و ... بخشی از نمودهای تکرار شدنی و مکرر این ساخت و بافت تا کنون بوده‌اند. اما اگر از این رفتارهای تکرار پذیر و به عبارتی هسته سخت به سمت رفتارهای بیرونی تری میل کنیم می‌بینیم علیرغم سخت جانی همین هسته سخت و علیرغم میل حاکمان، بسیاری از تغییرات نیز بر آن‌ها تحمیل شده است. به یاد دارم در اواسط دهه هفتاد رئیس قوه قضائیه وقت (محمد یزدی) طی بخشنامه‌ای به همه محاکم و دادگاه‌ها ابلاغ کرد در حکمی که در باره زندانی‌ها می‌دهند، باید مبنا و مستند قانونی حکم‌شان را هم بیاورند! یعنی بگویند مثلاً طبق کدام ماده قانونی این مقدار زندان و ... برای متهم پرونده داده‌اند! این بخشنامه از منظر حقوقی بسیار کم‌دی بود اما حکایت از امرسیاسی تراژیکی می‌کرد و آن اینکه تا آن موقع قضات حتی ظاهراً هم نمی‌گفتند که طبق کدام ماده قانونی (قانون خودشان) حکم داده‌اند! هر چند هنوز قانون و دادستان و وکیل و غیره در بسیاری از پرونده‌ها تزئینی است اما کسانی که خودشان در دروه‌های مختلف ج.ا بازجویی شده و یا به دادگاه و یا زندان رفته‌اند تغییرات محسوس بین این دوره‌ها را حس می‌کنند. جایگزینی نسبی شکنجه سفید به جای شکنجه فیزیکی (که البته هنوز هم در مواقعی وجود دارد) یکی از این تغییرات است. فضای داخل زندان‌ها نیز دیگر بی‌نیاز از مقایسه است. زندانی که متهم نمی‌توانست حتی اتهام سازمانی‌اش را به راحتی بر زبان بیاورد تا فضایی که در آن بیانیه به بیرون از زندان فرستاده می‌شود. البته این مقایسه ج.ا با خود ج.ا است نه با استانداردهای بین المللی و یا حقوق انسانی و مفاد بیانیه‌های مختلف حقوق بشری.

همین حالا وضعیت آزادی بیان و مطبوعات با همه سرکوب‌هایی که صورت می‌گیرد بهتر از دهه شصت و بهتر از دهه پنجاه در رژیم گذشته است. شکاف‌های درون قدرت و عدم امکان تمرکز قدرت و نفوذ کاربزمایی آن نیز شاید نیازمند توضیح نباشد. مثال‌های مختلفی می‌توان از پیشروی جامعه مدنی و جامعه سیاسی منتقد و معترض در زمین بازی قدرت مطلقه می‌توان زد که بر آن‌ها تحمیل شده و برخی نیز علیرغم انواع سرکوب قابل بازپسگیری توسط حکومت نیست (مثلاً در حوزه زنان در عرصه اجتماع فرضاً در مورد حجاب که دیگر حکومت نیز تا حدی آن را پذیرفته است).

### اما کجا دهد این باده کفاف مستی ما؟

از پراید و پیکان تا بنز فاصله بسیار است. مهم اندیشیدن به چگونگی پرکردن این فاصله و راه‌های رسیدن به آن است.

### پاسخ دوم:

اگر به بالا بنگریم به نظر نمی‌رسد هیچ گاه اراده اصلاح در ساخت قدرت وجود داشته باشد. آقای خمینی بعد از مدتی که هوای پاریس از سرش خارج شد سخن از برپا کردن چوبه‌های دار و شکستن قلم‌ها و قلع و قمع مخالفین به میان آورد. جانشین او نیز تفاوتی در این باره ندارد. پس به نظر نمی‌رسد اراده اصلاحی در بالا وجود داشته باشد. هر گونه اصلاح یا عقب نشینی عمدتاً بر آن‌ها «تحمیل» شده است. تنها یاد آور می‌شوم جمله‌ای را که آقای هاشمی یک بار گفته بود که ما اشتباه شاه را تکرار نمی‌کنیم هر گونه اصلاح و باز کردن فضا باعث سرنگونی و نابوی ما می‌شود. به نظر نمی‌رسد این تحلیل هنوز هم تغییری کرده باشد. اگر دوم خرداد بوجود آمد از دستشان در رفت! آن‌ها فکر نمی‌کردند چنین شود و در رقابت و کشمکش پنهان هاشمی - خامنه‌ای بود که نتایج انتخابات درست اعلام شد. طراحی و توطئه‌ای از سوی قدرت پشت آن نبود. همان‌گونه که در خود انقلاب نیز فضای کارتری کاتالیزوی بیش نبود و انقلاب یک امر درون جوش بود. در اینجا نیز اختلافات در بالا مثل کاتالیزور عمل کرد.

در یک تحلیل کلان جامعه شناختی معتقدم، جامعه ایران از یک جامعه یک دست سنتی در دوران صفویه تا قاجاریه؛ در اواخر این دوران، وارد یک مرحله تازه می‌شود: **جامعه ناموزون با غلبه وجه سنتی.**

و باز معتقدم از اواسط دهه شصت (شمسی) جامعه ایران - از پایین - یک پوست اندازی کلان تاریخی مجدد انجام داد و وارد مرحله‌ای تازه شد:

### جامعه ناموزون با غلبه وجه مدرن.



اگر سرکوب‌های دهه شصت نبود، رخداد دوم خرداد ۷۶ را شاید ده سال زودتر و در انتخابات مجلس سوم شاهد بودیم. کاهش تدریجی تعداد نمایندگان روحانی مجلس و رئیس جمهور شدن آقای بنی صدر نمونه‌هایی از تمایلات نهفته و روبه رشد جامعه بود.

بنا بر این حکومت‌های مطلقه معمولاً خواهان هیچ اصلاحی نیستند و معمولاً هم صدای اصلاح طلبی و تغییر خواهی را دیر می‌شنوند؛ مگر از پایین بر آنها تحمیل شود. البته جامعه انقلاب شده ایران و حکومت ج.ا هم که به هر حال از درون یک انقلاب سر برآورده، مکانیسم‌ها و قانون مندی‌های خاص خود را دارد. پس از آقای خمینی (و حتی در مواردی در دوران خود وی - مانند نامه نگاری هشتاد نفره نمایندگان علیه نظر ایشان در برخی موارد) دیگر حتی در ساخت و بافت قدرت ج.ا نیز تمرکز و اختلاف و فاصله‌ای که مثلاً در دهه پنجاه بین شاه و مقامات پایین‌تر بود (و یا در اوایل انقلاب بین آقای خمینی و بقیه مقامات)، دیگر قابل تکرار نیست. تجربه بصیرت نشان آقای خامنه‌ای در رئیس جمهور کردن احمدی نژاد در دوره دوم‌اش و رخدادهای پس از آن و اصطکاکات بین این دو نشان داد که یک دست شدن قدرت در ج.ا بنا بر برخی خصایص ساختاری امکان پذیر نیست و اختلاف بین این دو (البته با ماهیتی متفاوت اما تکرار پذیر) در امتداد اختلافات خمینی - بنی‌صدر؛ خمینی - خامنه‌ای؛ خامنه‌ای - خاتمی و ... قرار گرفت. همین خط سیر نشان می‌دهد قدرت در ایران بنا به دلایلی که مستقلاً قابل تحلیل است قابل تمرکز مطلق نیست و مرتب دچار شکاف و حتی دو نیم شدن و انشعاب می‌شود.

اما فرایند حرکت جامعه ایران را باید عمدتاً از پایین تحلیل کرد. جامعه‌ای که مرتب شهرنشینی در آن رشد می‌کند، طبقه متوسط پروبال می‌گیرد و مشارکت جویی و حق خواهی سیاسی‌اش بیشتر می‌شود، تحصیلات عالی به روز افزون می‌شود و تعداد دانشجویان متفاوت از جمعیت کشور که نسبت به قبل از انقلاب دو برابر شده بیش از بیست برابر شده است، رسانه‌های ارتباطی رشد کمی و کیفی حیرت انگیزی کرده‌اند و از یک شبکه تلویزیونی دولتی دو کاناله به اینترنت و ماهواره و ... رسیده‌اند و ...

حال یک انقلاب در اعماق اقیانوس جامعه اتفاق افتاده است و بخش عظیمی از جامعه ایران خواهان حقوق سیاسی و طبقاتی و جنسیتی و قومی و مذهبی و زبانی و ... خود است. این جامعه مدنی گسترده - هر چند غیر متمرکز و زیر ضرب - مرتب به جامعه سیاسی و قدرت مستقر فشار می‌آورد و در آن اثر می‌گذارد و عقب نشینی‌ها و اصلاحاتی را تحمیل می‌کند.

یک تاثیر این فشارها نیز ایجاد دگردیسی‌هایی در بخش‌هایی از قدرت است که بعضاً هم در حوزه نظری و فکری و دینی و هم در حوزه عملی و



سیاسی بوده است. سه پدیده دکتر سروش (در حوزه فرهنگی) - کارگزاران (در حوزه مدیریتی) و محسن مخملباف (در حوزه ادبی و هنری)، نمونه‌های نمادین تاثیر این تغییرات در بخش‌های مختلف ساخت قدرت‌اند. این سه هم فشارهایی را بر قدرت وارد کرده و اصلاحاتی را موجب شده‌اند و اما خود نیز از چرخه درون نظام به بیرون پرتاب شده‌اند.

آن چه در این کنش و واکنش و تاثیر و پرتاب‌ها می‌بینیم فضای تنفسی است که در جامعه برای حوزه سیاسی و مدنی ایجاد می‌شود و امکان رشد عناصر و نهادهای (علنی و غیرعلنی؛ رسمی و غیر رسمی) مستقل را فراهم می‌سازد. بدین ترتیب است که مثلاً می‌بینیم مرتب نسلی از روزنامه نگاران بازداشت و سرکوب و مرعوب و محدود می‌شوند، اما مرتب نسل تازه‌ای سر بر می‌آورد. و این چرخه را پایان نیست. این فرایند خود برخاسته از تحولات ژرف و بنیادی ساخت و بافت جامعه ایران است.

نکته دیگری که شاید در همین جا اشاره به آن ضروری باشد این است که یک «اصل طلایی» در شناخت جامعه ایران «متکثر» بودن جامعه ایران است. تا آن جا که می‌توان گفت اگر کسی در شناخت جامعه ایران به این ممیزه توجه نکند و جامعه را یک دست فرض کند هیچ چیز از جامعه کنونی ایران نمی‌داند. جامعه ایران (و هفتاد درصد نیروی جوانش نیز) در حوزه‌های مختلف فکری و دینی، سیاسی، سبک زندگی، خواسته‌ها و آمال‌های پیش رو و از جمله مشی سیاسی که می‌پسندد بسیار متنوع و متکثر است. این خصیصه‌ای است که در طراحی هر رویکرد و استراتژی سیاسی نباید از آن غفلت کرد و با ساده سازی جامعه ایران و نیروی محرکه آن را یک دست و یکسان دید.

همان‌گونه که در هر طراحی سیاسی و استراتژیک (یعنی در حوزه عقل عملی) باید میزان کمی و کیفی توان نیروی حامل تغییر و فاعل هر استراتژی مورد نظر را در نظر گرفت و در توانایی‌های آن اغراق نکرد. تجربه تاریخی و سیاسی نشان داده است در این عرصه هر نوع اغراق به چپ روی و کم دیدن و کوچک انگاری به راست روی منجر می‌شود.

اما اینکه تا کجا قدرت مستقر اصلاحات را تحمل می‌کند؟ در یک کلام قدرت مستقر در ایران بنا به برخی خصایص تمامیت خواهانه و اقتدارگرایانه هیچ دل خوشی نسبت به هیچ اصلاحی ندارد و هیچ بخشی از هیچ اصلاحی را تحمل نمی‌کند مگر بر آن‌ها تحمل شود. و میزان تحمل و تحمل نیز قطعاً تا آن جایی است که به اصل قدرت و استمرار آن خلل و خدشه‌ای وارد نکند.

ولی طبق قواعد حاکم بر میدان عمل و بر اساس عقل عملی این تناسب و «توازن قوا»ی اجتماعی و سیاسی و اقتصادی است که حرف نهایی را می‌زند و داور پایانی است. اگر توازن قوا به نفع نیروهای ترقی‌خواه و مردم منتقد و معترض باشد قدرت‌ها هیچ مقاومتی نمی‌توانند کرد و اصلاح / تغییر (به هر شکل) را باید بپذیرند و یا باید کنار بروند. این‌جا دیگر خواست و میل آن‌ها تعیین کننده نیست. تجربه تحولات در بلوک شرق در گذشته و رخدادهای اخیر موسوم به بهار عربی در جوامع عربی در سال‌های اخیر نشان و نمونه‌هایی از این تاثیر و تاثر است.

در شرایط کنونی طیف بیت و امنیتی - نظامی‌های رانتی حاکم که دیگر سلاح تزویر مذهبی‌شان هم گند و بی اثر شده و بخش‌های مهمی از مراجع و نهادهای مذهبی سنتی نیز آشکار و پنهان در برابرشان ایستاده یا مرزبندی کرده‌اند و تنها بر اساس پول نفت و ماشین سرکوب متکی به آن می‌توانند حکم برانند؛ هیچ راهی را باز نمی‌کنند و هیچ فضا و امکانی را برای تنفس و فعالیت تحمل نمی‌کنند. پایگاه اجتماعی آن‌ها به حداقل ممکن در این سه دهه فروکاسته است. هر چند نباید این پایگاه را نیز صفر و هیچ انگاشت.

آن‌ها یک تحلیل فوق امنیتی از شرایط دارند و آن اینکه غربی‌ها و «دشمن» در مسیر استحاله و نفوذ (اصلاحات) شکست خوردند. هم‌چنین در مسیر انقلاب مخملی (جنبش سبز) نیز شکست خورده‌اند و اینک به دنبال شورش مردمی از طریق تحریم‌های اقتصادی و بهره برداری از آن در هم پیوندی ناراضیان سیاسی با ناراضیان اقتصادی هستند. بنا براین باید هیچ فضایی به ناراضیان سیاسی نداد و هیچ امکانی برای شورش و اعتراض اقتصادی مردمی باز نگذاشت و هردو را با سرکوب و اعدام‌های علنی و

خیابانی مرعوب کرد تا دندان طمع دشمن کنده شود (تاخودمان برویم و معامله وسازش کنیم).

طبق این تحلیل هیچ فضایی قابل تحمل نیست. حال؛ حکومت سر یک دوراهی قرار دارد یا باید با مردم‌اش کنار بیاید و یا برود سازش خارجی کند. راه دوم را دارد می‌آزماید اما نرخ‌ها خیلی بالاست و می‌بیند دیگر امکان بازی به ظاهر (و تبلیغی) برد- برد خارجی هم وجود ندارد. بنابر این ضمن اینکه هم‌چنان راه سازش را دنبال می‌کند اما بر سرانتخاب این دوراهی مهم هم چنان قرار دارد که آیا راهی به سوی مخالفان و مردم معترض هم بگشاید یا نه؟

بدین ترتیب و براساس تحلیل بالا این رفتار حکومت است که پاسخ به سؤال شما را خواهد داد. ظاهراً هیچ راهی گشوده نیست و حکومت نیز هرگونه گشودن روزنه‌ای را منجر به اضمحلال خود می‌بیند. اما امثال من که در دهه شصت در زندان در تونل تاریکی بودند که روشنایی را تنها در انتهای آن می‌دیدند، شاهد فراز و نشیب‌های گوناگون و غیر منتظره‌ای تاکنون بوده‌اند. شاهد دوم خرداد و قتل‌های زنجیره‌ای و پذیرش رسمی آن توسط دولت ج. ا و بعد دوباره توطئه و سرکوب و باز شاهد جنبش سبز. و در سطح منطقه نیز شاهد خیزش اعتراضی مردمی که حکومت‌های‌شان هیچ‌گاه فکر نمی‌کردند دست از سربراهی و رامی بردارند و آن‌ها را در قفس به صحن دادگاه بیاورند و یا حتی به دار بیاورند.

اینک نیز به نظر می‌رسد این رهبران و دولتمردان ایران‌اند که مسیر آینده خود و جامعه ایران را تعیین می‌کنند و البته این تعیین‌گری نه به خاطر قدرت فردی یا نفوذ سیاسی و استحکام ساختار قدرت مطلقه‌شان است بلکه تنها و تنها متکی به یک چیز است: نفت و ماشین سرکوب متکی به آن!

#### پاسخ سوم:

ببینید به تجربه اصلاحات و جنبش سبز و ... باید با یک عینک دو چشمی نگاه کرد؛ هم به قدرت و هم به جامعه. تاثیرات آن‌ها را هم باید در هر دو حوزه در نظر گرفت. اگر اصلاحات در نگاه به بالا نتوانست به موفقیت برگشت ناپذیری برسد (علیرغم تاثیراتی که در قدرت داشت و شکاف‌هایی که در همان بالا هم ایجاد کرد)؛ اما در یک نگاه از پایین و از یک منظر کلان تاریخی، دستاوردهای مهمی داشت. با این توجه که اصلاحات معلول تحولات بنیادی در اعماق جامعه ایران بود و آقای خاتمی محصول و معلول این تحولات بود نه علت و موجد آن.

من در مقاله مستقلی که در سال هشتاد در نشریه آبان چاپ شد به این دستاوردها از یک نگاه جامعه شناختی پرداخته‌ام. مانند ایجاد فضا برای رشد آگاهی‌های سیاسی و تاریخی و فکری - رشد جنبش زنان و دانشجویی - ایجاد فضا و امکان برای تحرک نیروهای سیاسی و مدنی و هم یابی آن‌ها - نقد بنیادین تئوری ولایت فقیه در عرصه عمومی - ایجاد شکاف در قدرت و ایجاد انشعابی بزرگ در آن به نفع جامعه مدنی - امکان روشننگری نیروهای مستقل در باره تاریخ انقلاب و رخداد های آن مانند چگونگی تصویب اصل ولایت فقیه در ابتدای انقلاب، ماجرای سفارت آمریکا، ماجرای زندانها و اعدامهای دهه شصت به خصوص در سال ۶۷، ماجرای کردستان و ... امکان عمق یابی و ارتباط نیروهای سیاسی و مدنی با فضای دانشگاه ها و جوانان در شهرستان ها و ... شفاف شدن بی پایگاهی نیروهای سنتی و راست در ایران - ایجاد شکاف در خانواده ها و محافل سنتی به نفع فضای ترقی خواهی و مدنی - پیش روی حق خواهی زنان در حوزه های گوناگون و بسط آن حتی در محافل سنتی - تسهیل و تشدید ارتباط نیروهای تغییر طلب داخل و خارج کشور - و ... در این باره بحث بسیار می‌ماند.

اما نکته مهم تاکید براین است که دوره اصلاحات (و نیز جنبش سبز) را فقط با دید از بالا و نتیجه گرایی نزدیک بینانه نباید نگریست. این دو در ایران نیروهایی را آزاد کردند که این نیروها می‌توانند عناصر و سربازان هر گونه تغییری باشند. حال هر فرد یا هر نیرویی هر استراتژی که دارد برای انجام و تحقق استراتژی خود نیازمند کنشگرانی است که آن استراتژی را پیش ببرند! فضاها به وجود آمده بر اساس روند اصلاحات بود که این نیروها را آزاد و راهی عرصه اجتماع کرد. حال این توان و عرضه و لیاقت صاحبان هر استراتژی (ولو استراتژی های متفاوت و حتی مغایر با

اصلاحات) است که این نیروها را جذب استراتژی خود کنند. وگرنه با حلوا حلوا گفتن هیچ دهانی شیرین نمی‌شود. اما؛ صاحبان قدرت به میل و اراده خویش کوچک‌ترین اصلاح را نمی‌پذیرند. قانون اساسی هم چند صدایی است. چون در شرایط چند صدایی انقلاب و پس از آن تدوین شده است. در بازنگری آن نیز نیروهای مسلطی که به حذف و سرکوب بقیه روی آورده بودند باز از صدای مدنی و ملی آن کاستند و صدای اقتدار گرایی و حذف و خشونت را در آن بیش از پیش و بلندتر کردند. اما بنا بر نگاهی که به رویکرد و برخورد دیالکتیکی عین - ذهن در تحولات اجتماعی معتقد است مسائل حقوقی (از جمله مسئله و درون مایه قانون اساسی) نباید زیر بنای هر گونه تحولی تلقی شود. هر چند چندان هم بی اهمیت و باصلاح روبنایی نیست اما در عین حال و در تحلیل نهایی این توازن قوای سیاسی و اجتماعی است که حرف آخر را می‌زند و هر گاه توازن قوا اقتضا کند می‌تواند ظواهر حقوقی را تحت الشعاع قرار داده، باز تفسیر کند و یا اساساً نقض و نسخ نماید.

نه حاکمان قدرت مطلقه و نه قوانین‌شان اجازه تغییر نمی‌دهند حتی تغییراتی نازل‌تر از آن چه که در سؤال آمده است مگر بر آن‌ها تحمیل شود. طبیعی است حاکمان وقتی تحت فشار نیروی سیاسی و اجتماعی قرار گیرند سعی می‌کنند به بازی برد - برد روی بیاورند. یعنی هم خودشان را حفظ کنند و هم به قدرت رقیب یا مقابلشان هم امتیازاتی بدهند. امتیازات تاحد امکان کم و محدود. میزان این امتیازات بستگی به میزان توان و فشار طرف مقابل و عقلانیت عملی حاکمان دارد. فعلاً آن‌ها حتی نمی‌خواهند طبق همین قوانین شان یک انتخابات نیمه رقابتی بین خودشان برگزار کنند چه برسد تسلیم رویکرد و خواست‌هایی هم‌چون سکولار کردن حکومت و قوانین بشوند. تا آن‌جا خیلی راه است! از اینجا تارسیدن به خواست‌های مشترکی که بخش اعظمی از منتقدان و معترضان در آن - به لحاظ عقل نظری - اشتراک دارند راه بسیاری باقی مانده. این راه را باید با عقل عملی پرکرد. برخی می‌خواهند فقط از پایین حرکت کنند (که البته باید نقشه راه و برنامه‌هایشان را ارائه کنند) و برخی نیز فقط از بالا (آنها نیز باید راه حل‌های مشخص بدهند). ظاهراً در شرایط فعلی در میزان «فعلاً» عملی و عینی نبودن راه حل‌ها، هر دو رویکرد یکسان‌اند!! اما از این منظر (عینیت و موفقیت) نمی‌توان هیچکدام را از پیش و کاملاً رد و نفی کرد. می‌توان البته تجربه و دستاوردهای هر یک را منصفانه و بدون حب و بعض بررسی نمود. ناکامی یا ناتوانی یکی نیز خود به خود به معنی حقانیت و درستی دیگری نیست. هر یک باید با ملاک عقل عملی موفقیت‌هایش را فهرست کند و نیز راه حل‌ها و برنامه‌های آینده خود را ارائه نماید. آن‌گاه می‌توان مقایسه و قضاوت کرد. اگر به هدف بیندیشم و به «راه» تقدس ندهیم و براساس عقل عملی کاملاً ابزاری به آن بنگریم هر راه حلی ما را زودتر و بهتر به مقصد برساند و عینی‌تر به نظر می‌رسد و طبعاً طرفدار بیشتری خواهد یافت. ضمن آن که صاحبان و حاملان و کنشگران این راه حل‌ها می‌توانند با هم گفت و گوی انتقادی و تعامل عملی نیز داشته باشند. شاید به تعبیر کوهنوردان در این گردنه اگر همراه هم نیستند در گردنه دیگری با هم همراه شوند.

من بانگهای فراگیرتر فکر می‌کنم همه این راه حل‌ها را باید روی میز نگه داشت و فکر نمی‌کنم این راه حل‌ها با مقداری اصلاح و بازسازی مانع‌الجمع باشند. من به حرکت موازی کار از پایین (سیاسی - مدنی آگاهی بخش و تشکل ده) و کار از بالا (اصلاح و رفرم تدریجی) معتقدم. به نظر می‌رسد حرکت مطالبه محور نماد و نمونه‌ای از این حرکت ترکیبی باشد. در اینجا این حکومت‌ها هستند که با برخورد و رویکرد خود به فرایند آینده شکل می‌دهند. آیا با عقلانیت و تدبیر اصلاح تدریجی را می‌پذیرند و تسلیم آرا عمومی و تمایل مردم شده و در برابر این مطالبات «ترم» می‌شوند و یا نه در برابر آن می‌ایستند و «می‌شکنند». فرایند دیالکتیکی تعامل و تقابل پایین و بالاست که یکی از این دو راه را محتمل‌تر می‌کند. اما اگر اصالت را به خواست‌ها و مطالبات بدهیم این رویکرد ترکیبی دیگر نه اصلاح طلبانه است و نه انحلال‌جویانه بلکه مطالباتی است و به تعبیری «اصقلابی» است. رویکرد اصلاحی راه های اصلاحی را برای رسیدن مرحله ای و تدریجی به خواسته های انقلابی خود نمی‌بندد. بدین ترتیب است که



## پشتیبانی آشکار و نهان غرب

### از بنیادگرایان اسلامی و شخص خمینی

مرتضی محیط

#### پاسخ به پرسش اول:

برای درک تحولات درونی ساخت و بافت نظام جمهوری اسلامی و بدنبال آن سرشت رژیم، باید به سرآغاز انقلاب و دلائل قدرت‌گیری نیروهای مذهبی برگشت و اینکه چرا از همان ابتدا قدرت سیاسی واقعی در دست ارتجاعی‌ترین، عقب‌افتاده‌ترین و در عین حال بی‌رحم‌ترین بخشی از این نیروها شامل فدائیان اسلام، رؤسا و شاگردان مدرسه حقانی و حجتیه‌ای‌ها و در رأس همه آیت‌الله خمینی و نزدیک‌ترین محارم او افتاد. مجموعه‌ای از عوامل داخلی و بین‌المللی در این رویداد مؤثر بوده‌اند که بطور مختصر و فهرست‌وار می‌توان نام برد.

**عوامل داخلی:** ضعف و از هم پاشیدگی نیروهای ملی و چپ که خود سابقه‌ای طولانی دارد چرا که در ایران - باز هم بدلائل تاریخی دیرینه داخلی و دخالت مؤثر نیروهای امپریالیستی - نه بورژوازی ملی قدرتمندی پا گرفت و نه به همان نسبت طبقه کارگری سازمان یافته، مستقل و ایستاده بر پای خود. تردیدی وجود ندارد که سرکوب، زندانی کردن، شکنجه و کشتار نیروهای چپ و ملی بمدت ۲۵ سال پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقش پراهمیت و تعیین‌کننده‌ای در این ضعف و پراکندگی داشت. اما از سوی دیگر در همین ۲۵ سال رژیم محمدرضا شاه با ساختن هزاران مسجد، حسینیه و بقعه و بارگاه و امامزاده؛ با ترویج مذهب از طریق آزاد گذاشتن و تشویق روضه‌خوانی، سینه‌زنی، زنجیرزنی و انواع مراسم مذهبی

دیگر؛ با فعال کردن مجامع مذهبی، گسترش نشریات مذهبی، آزاد گذاشتن طلاب و آخوندها در رفتن به اعماق روستاها و آزاد گذاشتن تبلیغات مذهبی - از جمله در حسینیه ارشاد و مسافرت‌های مذهبی خود شاه با عکس و تفصیلات، از سفر حج گرفته تا زیارت‌های پرشمار مرقد امام رضا، که همه و همه بطور حساب شده و سیستماتیک بدستور ارباب و برای مقابله با نیروهای چپ، ملی و سکولار از شهریور ۲۰ آغاز شد، و روز بروز شدت گرفت. در عین حال با دستگیری و زندانی کردن بعضی مذهبی‌های افراطی - و گاه ترقی‌خواه - از آنها شهید و قهرمان ساختند و در مجموع تنها نیروئی که اجازه رشد و گسترش پیدا کرد، نیروهای راست مذهبی بود.

عامل دیگر که کمتر به آن توجه شده «تغییر مشی» بخشی از رهبری مجاهدین خلق در سال ۱۳۵۴ و اعلام مواضع خود مبنی بر «مارکسیست» شدن آنها و از آن مهمتر دزدیدن نام سازمان مجاهدین (سازمانی که بنیانگذارهای آن مذهبی بودند و سازمان بعنوان یک سازمان مذهبی در جامعه شناخته شده بود و توسط بخش قابل توجهی از جامعه حمایت می‌شد). و از آن بدتر دست زدن به قتل اعضای مذهبی این سازمان که به این «مارکسیست» شده‌ها تسلیم نشده بودند.

آنها که در زندان شاه بوده‌اند از نزدیک شاهد اثرات مخرب این «تغییر مشی» و عملیات جنایتکارانه بعدی آنها بوده و دیدند که چه ضربتی به نیروهای چپ و مجاهدین خورد و ساواک چه استفاده عظیمی از این مسئله کرد و چطور برنده اصلی این جریان دست راستی‌ترین، عقب‌افتاده‌ترین و بیرحم‌ترین نیروهای مذهبی بودند و ساواک (و اربابان آنها) چطور از این حوادث بلافاصله استفاده کرده، این نیروهای دست راستی مذهبی زندانی را در بند ۱ زندان اوین یک‌جا جمع کرده نزدیک به یکسال روی آنها کار کرده و بالاخره دو فتوا از آنها علیه مجاهدین و چپ‌ها گرفت، آنها را به پای تلویزیون کشاند و پس از گفتن سپاس به شاه آزادشان کرد و می‌دانیم بعضی از آنها بطور تعجب‌آوری سر از نجف در آوردند.

**عوامل بین‌المللی:** افول شوروی و «سوسیالیسم واقعاً موجود» از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد، تفرقه در درون نیروهای چپ در سطح بین‌المللی و خلاصه بحران همه جانبه چپ در سطح جهانی بویژه پس از بروز اختلاف میان احزاب کمونیست چین و شوروی، چین و ویتنام، یوگسلاوی و شوروی، شوروی و آلبانی و کشیده شدن این اختلافات به درون جنبش چپ در کشورهای دیگر از جمله ایران؛ وارد شدن ضربات سنگین به جنبش چریکی در امریکای لاتین و بالاخره شکست جنبش ماه مه ۱۹۶۸ پاریس و هجوم ایدئولوژیک راست سیاسی از یکسو و بحران اقتصادی - سیاسی در نظام سرمایه‌داری - شکست امریکا در جنگ ویتنام و رکود اقتصادی عمیق سالهای ۷۵-۱۹۷۴ از دیگر سو، همه و همه موجب رسوخ سرخوردگی، سردرگمی و گم‌گشتگی توده‌های مردم در هر دو «اردوگاه» شده و موجب روی آوردن مردم به مذهب (که نزدیک‌ترین پناهگاه است) شد. و این آغاز رونق‌گیری کار نه تنها بنیادگرایان اسلامی بلکه بنیادگرایان مسیحی، یهودی و هندو و آمادگی مردم کشورهای مسلمان برای پذیرش الترناتیو سومی با شعار «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» در آن موقعیت حساس و بزنگاه تاریخی شد.

با در نظر گرفتن عوامل فوق و با توجه به اینکه دستکم از دوران انقلاب مشروطه به این سو سه نیروی اصلی در صحنه سیاسی ایران تأثیرگذار بوده‌اند: (۱) - نیروهای پیش سرمایه‌داری شامل دربار، اشرافیت وابسته به آن، فئودالها، سران قبائل و عشایر بعلاوه بخش ارتجاعی و بنیادگرای مذهبی؛ (۲) - نیروهای ملی (شامل مذهبی‌های ملی)؛ و (۳) - نیروهای چپ (شامل مذهبی‌های چپ)، و حال نیروهای (۲) و (۳) سخت ضربه خورده و فئودال‌ها، سران قبائل و عشایر بدست شاه سخت تضعیف شده بودند، آنچه در صحنه سیاسی ایران می‌توانست خودنمایی کند همانا نیروهای دست راستی و بنیادگرایان مذهبی بودند.

لازم به تذکر است که مذهبی‌های دست راستی و ارتجاعی - چه شیعه و چه سنی - از اواسط قرن ۱۹ مورد پشتیبانی امپریالیسم انگلیس بودند و بعد از جنگ دوم جهانی، امریکا جای انگلیس را در پشتیبانی از این نیروها گرفت. دستگاه‌های امنیتی امریکا در سال ۱۹۵۳ کنفرانس پراهمیتی در دانشگاه پرینستون تشکیل داده و از تمام نمایندگان بنیادگرایان اسلامی در

سراسر منطقه - از جمله سعید رمضان رهبر اخوان‌المسلمین مصر، از دوستان نزدیک آیت‌الله کاشانی و فدائیان اسلام - دعوت کرده و از آن موقع به بعد با تمام قوا به تقویت و پشتیبانی آنها پرداختند. هدف مشخص و تعیین شده از این پشتیبانی مقابله و مبارزه در درجه اول با نیروهای ملی و بعد هم چپ و سکولار بود. شاهد مثال‌های آن مبارزه علیه دکتر مصدق در ایران، جمال عبدالناصر در مصر، ذوالفقار علی بوتو در پاکستان، دکتر نجیب در افغانستان و غیره توسط همین نیروهای ارتجاعی و قرون وسطائی، شاهد مثال بارز و آشکار امروزی آن، صاف کردن جاده برای قدرت‌گیری حزب الدعوه (شعبه اخوان‌المسلمین) در عراق، النهضه در تونس، اخوان‌المسلمین در مصر، القاعده در لیبی و طرفداری از همین نیروهای ارتجاعی و تروریست در سوریه.

بطور خلاصه با توجه به اینکه شاه در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ از ترس جنبش مردم از ایران فرار کرده و بدنیاال کودتای امریکائی - انگلیسی ۲۸ مرداد به ایران برگردانده شده بود و از ابتدای برگشتن‌اش مشروعیتی نداشت و سپس هزاران مستشار امریکائی را بر ارگان‌ها و وزارتخانه‌های اصلی کشور مسلط کرده و با قبول کاپیتولاسیون حاکمیت ملی ایران را لگدکوب کرده و با صدور عظیم نفت خام بخارج و خرید ده‌ها میلیارد دلار اسلحه از غرب، ثروت‌های ملی را به باد داده و پس از خروج نیروهای انگلیسی از خلیج فارس در ۱۹۷۱ به ژاندارم منطقه تبدیل شده و با ریخت و پاش‌ها و نمایشات پرخرج و منفوری چون تاج‌گذاری و جشن‌های ۳۵۰۰ ساله خشم مردم را برانگیخته و در عین حال فضای سیاسی را از طریق شبکه مخوف ساواک و دستگیری ده‌ها هزار از جوانان و مبارزین راه آزادی و دموکراسی و اعدام صدها نفر از عزیزترین فرزندان کشور تنگ‌تر کرده بود، نفرت مردم نسبت به شاه و دربار و کل رژیم از اواسط دهه‌ی ۱۳۵۰ بجائی رسیده بود که اکثریت قریب به اتفاق مردم می‌خواستند «شاه برود» بی‌آنکه فکر کنند چه نیروئی جای آنها خواهد گرفت.

با چنین پیش‌زمینه‌ای و با در نظر گرفتن اینکه نیروهای راست مذهبی توسط شرایط مساعدی که شاه برایشان فراهم کرده بود خود را سازماندهی کرده و در مجامع مذهبی - حوزه‌های علمیه قم، مشهد، تهران و مدرسه حقانی - صدها کادر تربیت کنند و از یک پیاده نظام چند هزار نفری از طلاب برای نفوذ در روستاها استفاده کنند و از پشتیبانی مالی سرمایه‌های تجاری کلان برخوردار شوند و با توجه به اینکه اقتصاد وابسته ایران هنوز بقایای نیرومندی از شیوه‌های تولیدی پیش سرمایه‌داری در حوزه کشاورزی، صنعت و کسب و کار و تجارت داشت و سرمایه‌های تجاری بازار با سرمایه‌های وابسته تضاد داشت و از سوئی پیوند تاریخی تنگاتنگی میان سرمایه‌های تجاری و دلالی و کسب و کارهای سنتی با روحانیت شیعه و مراجع وجود داشت، تعجب‌آور نیست که در آستانه انقلاب این نیروهای دست راستی مذهبی دست بالا را داشتند و بر نیروهای ملی و چپ و سکولار و حتی ملی - مذهبی‌ها فائق آیند.

فراموش نکنیم که تاریخ مصرف شاه نیز بدلائل مختلف - از جمله مریضی علاج‌ناپذیر شاه و بستن قرارداد الجزیره با صدام حسین بدون اجازه ارباب و برخلاف میل آنها - تمام شده بود. از این رو دولت‌های امریکا و انگلیس از ترس عمق‌گیری انقلاب و قدرت‌گیری نیروهای ملی و چپ نه تنها آغاز به خالی کردن زیر پای شاه کردند بلکه با تمام قوا از قدرت‌گیری نیروهای دست راستی مذهبی پشتیبانی کردند.

اما با وجود کل این شرایط مساعد برای نیروهای ارتجاعی و نامساعد برای نیروهای ترقی‌خواه و خواهان آزادی و دموکراسی و در نتیجه افتادن قدرت واقعی بدست عقب‌افتاده‌ترین و ارتجاعی‌ترین نیروهای انحصارطلب، می‌دانیم که انقلاب ۵۷ یکی از عظیم‌ترین، توده‌ای‌ترین و فراگیرترین انقلابات قرن بیستم بود که لاقلاً ۹۰٪ از مردم ایران از هر قشر و طبقه‌ای - از پیشروترین تا عقب‌افتاده‌ترین - را در بر می‌گرفت.

خواست واقعی اکثریت عظیم این توده‌های شرکت‌کننده در انقلاب، **استقلال** (رها شدن از وابستگی به نیروهای سلطه‌گر خارجی و تبعات آن) **آزادی** (آزادی از استبداد شاهنشاهی و سایه شوم ساواک) و **جمهوری** (برداشتن نظام عقب‌افتاده، وابسته و سرکوبگر شاهنشاهی) بود.

سرکوبگری، این مسئله حیاتی و پراهمیت را پیش روی ما قرار می‌دهد که اگر خواهان تجاوز خارجی به کشورمان نیستیم، گذار از این رژیم توسط چه تاکتیک‌هایی باید صورت گیرد.

#### پاسخ به پرسش دوم:

نظام‌هایی قادرند از طریق اصلاحات موقعیت حکومت کنندگان را تحکیم و به آنها مشروعیت و مقبولیت بخشند که دارای اهرم‌های قدرتمندی برای مانور دادن در چارچوب نظام باشند. نمونه‌های آن انگلیس قرن ۱۹ و بعد از جنگ جهانی دوم با روی کار آمدن دولت «کارگری» و یا در امریکا زمان فرانکلین روزولت و برنامه «نیو دیل» و حتی اصلاحات زمان بیسمارک در آلمان دیده شده.



حکومت‌های دیکتاتوری و سرکوبگر - بویژه در «جهان سوم» - از چنین اهرم‌ها و حاشیه‌های امنیتی محروم‌اند و با دادن کوچکترین امتیازی به مردم - نشان دادن کوچکترین ضعف، باز کردن کوچکترین دریچه به روی آزادی بیان، با توفان خشم مردم روبرو شده و سرنگون می‌شوند - نمونه رژیم شاه و بسیاری دیکتاتورهای دیگر در کشورهای سه قاره از جمله امریکا لاتین در ۱۰-۱۲ سال اخیر.

قدرت‌های امپریالیستی با علم به این واقعیت بود که دانسته زیر پای شاه را خالی کرده و بدین ترتیب انقلاب را جلو انداختند تا بتوانند اوضاع ایران را در درازمدت کنترل کنند. به این معنا که با علم به اینکه حکومت شاه قابل دوام نیست و در صورت باز شدن کوچکترین دریچه‌ای در سد اختناق (از جمله قطع شکنجه) توفان خشم پشت این سد، کل آنرا شسته و با خود خواهد برد. دستگاه‌های امنیتی امریکا لاقابل از ۱۹۷۴ در فکر تقویت الترناتیوی بودند تا نکند نیروهای ملی، سکولار و چپ ترقی‌خواه بقدرت برسند چرا که در آن صورت به منافع درازمدت آنها لطمه می‌خورد و گاوآن شیرده آنها در شیخ نشین‌های جنوب خلیج فارس دچار بی‌ثباتی می‌شدند. پشتیبانی آشکار و نهان آنها از قدرت‌گیری بنیادگرایان اسلامی و شخص خمینی را باید در چارچوب چنین سیاست درازمدت برای سرکوب و قلع و قمع نیروهای ترقی‌خواه و بی‌ثبات کردن کشورهای دید که سرسپردگی کامل امپریالیسم و صهیونیسم را نپذیرفته بودند (در درجه اول دولت عراق).

بنابراین قدرت‌گیری ارتجاع در سال ۱۳۵۷ هدف اصلی‌اش سرکوب نیروهای ترقی‌خواه در داخل، صدور ارتجاع به کشورهای دیگر و برقراری حکومت اسلامی در تمام منطقه بود - که این خود تمام و کمال در خدمت امپریالیسم بود. بنابراین اگر مجموعه عوامل خارجی بعلاوه عوامل داخلی - ضعف و پراکندگی نیروهای ملی و چپ از یکسو و عقب‌ماندگی فرهنگی جامعه در اثر ۲۵ سال سیاست‌های ضد مردمی و ارتجاعی شاه از سوی دیگر همه و همه موجب قدرت‌گیری ارتجاع و تحکیم آن شدند، اما طولی نکشید که بخش وسیعی از مردم متوجه بلائی شدند که بر سرشان آمده و مقاومت‌ها آغاز گردید. از کردستان و آذربایجان و خوزستان و ترکمن صحرا گرفته تا شورش‌های خودبخودی و خودجوش در شهرهای مختلف ایران -

بدین سان با وجود آنکه قدرت نیروهای ارتجاعی - در درجه اول بدلیل رهبری شخص خمینی و نفوذ و اعتبار او - توان فرسا بود اما همین نیروها برای تثبیت قدرت خود، با فریب مردم و بدست آوردن فرصت کافی برای پیاده کردن اهداف نهائی‌شان که همانا برقراری حکومت اسلامی نه تنها در ایران بلکه صدور آن به کل منطقه بود، شمار زیادی از نیروهای ملی و ملی مذهبی را به درون ارگان‌های تصمیم‌گیرنده راه دادند. علاوه بر آن باید گفت که حتی در میان نیروهای مذهبی نزدیک به ارگان‌های قدرت و حتی نزدیک به شخص خمینی افرادی مردمی، صادق و خواهان آزادی و پیشرفت کشور وجود داشتند که سال‌ها - بدلیل قدرت و نفوذ شخص خمینی و نبود امکان ایستادن در برابر او، مگر به قیمت حذف فیزیکی و یا سیاسی - معنوی - در درون سیستم ماندند و باوجود مشاهده جنایات بزرگ دم فرو بستند و یا اعتراضاتی آرام و نه چنان مؤثر کردند.

با مرگ خمینی جامعه توانست نفس بکشد. تضادهای درونی نظام که تا حال خمینی کوشش کرده بود از نفوذ عظیم خود برای سرپوش گذاشتن بر آنها استفاده کند سر بر آورده و کم‌کم پرده از جنایات بزرگ زمان خمینی برداشته می‌شد - که یکی از مهمترین و مؤثرترین آنها خاطرات آیت‌الله منتظری از نزدیک‌ترین یاران و شاگردان خمینی بود.

یکی از بارزترین نمونه‌های وجود تضاد در سیستم حاکم - که تضاد میان خواست‌های اکثریت عظیم مردم شرکت‌کننده در انقلاب از یکسو و ارتجاع به قدرت رسیده از سوی دیگر را نمایندگی می‌کرد، عبارت از قانون اساسی جمهوری اسلامی بود که از یکسو نظامی استبدادی، قرون وسطایی، ضد دموکراتیک و دیکتاتوری فردی (ولایت فقیه) را نمایندگی می‌کرد و از سوی دیگر نه تنها چهار نوع انتخابات در چهار سطح مختلف را اجازه می‌داد (شوراهای شهر، مجلس، ریاست جمهوری و مجلس خبرگان) بلکه صحبت از آزادی مطبوعات، آزادی بیان، آزادی تجمع، آزادی احزاب و غیره می‌کرد.

این تضاد نه تنها در قانون اساسی بلکه در درون هیئت حاکمه نیز وجود داشت و پس از درگذشت خمینی تازه آشکار شد و اولین شکاف میان روحانیون حتی در زمان حیات او صورت گرفت - روحانیت مبارز و روحانیون مبارز. بنابراین گرچه نیروهای ملی، ملی مذهبی، طرفداران شریعتی، گروه فرقان، مجاهدین و چپ‌ها در زمان خود خمینی حذف، سرکوب و قتل عام شدند، اکنون نوبت ریزش نیروهای «خودی» رسیده بود.

درواقع اگر بخواهیم جواب سؤال اول را بدهیم باید گفت که تاریخ ۳۴ ساله جمهوری اسلامی تاریخ ریزش و جدا شدن اکثریت نمایندگان آن بیش از ۹۰٪ توده‌های مردمی بوده است که در ابتدا با خمینی بیعت کردند و سپس با مشاهده چهره واقعی او و هسته اصلی طرفداران صاحب قدرت او سفره‌شان را از آنها جدا کرده و به نیروهای مخالف پیوستند و از آن زمان تا حال حکومت جای آنکه بیش از ۹۰٪ از مردم را با خود داشته باشد، ۹۰٪ از مردم را علیه خود دارد. نمایندگان این اکثریت بزرگ مخالفین نیز یا از طریق زور و یا بطور مسالمت‌آمیز از هسته اصلی قدرت جدا شده و اکنون در اپوزیسیون قرار گرفته‌اند.

بطور خلاصه: سرشت این نظام که حکومت ولایت فقیه مطلقه یعنی استبداد فردی است تغییر نکرده اما ساخت و بافت آن دچار تحولات متعدد شده، بر این معنا که پایه‌های اجتماعی خود را از دست داده و به همان نسبت وادار به سرکوب عریان‌تر و نظامی - امنیتی شدن بیشتر گردیده که این هم به تحول دیگری در ساخت و بافت رژیم منجر گردیده که آنهم قدرت‌گیری قشر جدیدی از پاسداران، بسیجی‌ها و لباس شخصی‌هاست.

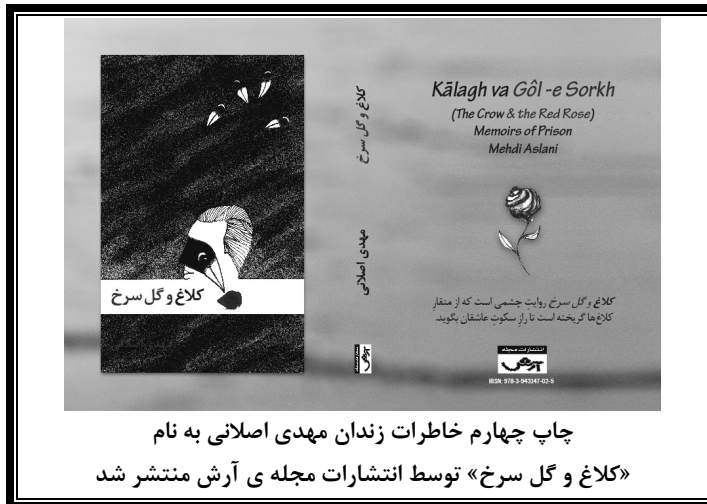
از آنجا که خامنه‌ای نه از جهت مقام مذهبی و نه جذب شخصی به هیچ‌رو به پای خمینی نمی‌رسید، اما به مقام ولایت فقیه‌ی رسیده بود، از همان زمان جنگ با عراق رابطه نزدیکی با سران سپاه برقرار کرد و برای تحکیم قدرت خود به آنها امتیازات بزرگی داد و بتدریج بخش‌های وسیعی از اقتصاد کشور را بدست آنها سپرد. در نتیجه اینان اکنون خود قشر ثروتمند و پر قدرتی را بوجود آورده‌اند که بر بخش بزرگی از اقتصاد کشور تسلط دارند و بخش اطلاعاتی آن یکی از ارگان‌های فعال در سرکوب مخالفین و دخالت در مهندسی انتخابات است. وجود چنین نیروی بزرگ و

در رأس آن آیت‌الله خمینی - اصل ولایت فقیه در آن گنجانده شد تا سلطه ارتجاعی‌ترین قشر روحانیت شیعه و پشتیبانان تاریخی آن‌ها یعنی سرمایه‌های تجاری، دلالی و انگلی و نمایندگان شیوه‌های تولیدی پیش‌سازین او نه از کاریسما (جذب‌شخصی) او بهره‌ای برده بود و نه از مقبولیت و اجتهاد او برخوردار بود، اصل ولایت فقیه مطلقه و نظارت استصوابی را به آن افزودند تا زور عریان را جانشین مشروعیت «رهبر» کنند. بعد هم یکی از اصول بنیادی آن یعنی اصل ۴۴ آنرا وارونه کردند تا بتوانند احکام بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را پیاده کنند و بدین ترتیب نه اثری از استقلال و نه آزادی و جمهوریت در آن باقی ماند. اکنون نیز تنها راه برداشتن این قانون اساسی از پیش پای استقلال، پیشرفت و آزادی کشور چیزی نیست جز تغییر توازن نیروهای اجتماعی بفع مردم و بضر حکومت کنندگان - و می‌دانیم که این قانون اساسی وحی منزل نیست.

از چنین حکومت و چنین قانون اساسی نمی‌توان انتظار داشت به خودی خود به نظامی جمهوری و سکولار تبدیل شود و از این رو نباید از آنها انتظار داشت دست بخودکشی زنند. نظرم اینست که **سئوال بنیادی** عبارت از پیدا کردن راه حلی عملی، شدنی و قابل پذیرش برای توده‌های مردم با در نظر گرفتن کل شرایط تاریخی و اجتماعی جامعه است. ارائه راه حل‌های ناشدنی، تخیلی، ایده‌آلیستی و غیرعملی چیزی نیست جز کمک رساندن به آن گروه‌هایی که در خارج مشغول الترناتیوسازی هستند و چشم امید به «دخالش بشردوستانه» دولت امریکا و دوستانش بسته‌اند.

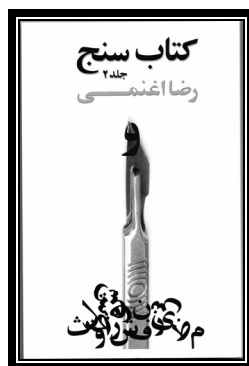
۲۸ فوریه ۲۰۱۳

\*



چاپ چهارم خاطرات زندان مهدی اصلانی به نام

«کلاغ و گل سرخ» توسط انتشارات مجله ی آرش منتشر شد



که رژیم آنها را با قساوت هرچه تمامتر سرکوب کرد. اما برای هر یک از این سرکوب‌ها بهائی هم پرداخت که آنهم گسترش نارضایتی مردم و ریزش طرفداران رژیم و پیوستن آنها به نیروهای مخالف بود. خشم نهفته مردم از رژیم، خود را در انتخابات ۲ خرداد ۱۳۷۶ نشان داد. این انتخابات و رأی دادن به آقای خاتمی بیش از آنکه رأی مثبت به او باشد، رأی منفی و یک نه برطنین علیه رژیم بود.

اما سؤال این است که چرا توده‌های مردم برخلاف تحریم کنندگان این انتخابات - بویژه نیروهای سیاسی ساکن خارج از دست راستی‌های سلطنت طلب گرفته تا مجاهدین و «چپ‌ها» - در این انتخابات شرکت کردند؟ چون مردم می‌دانند که برای تغییر رژیم اساساً دو راه وجود دارد:

۱- این تغییر بدست مردم ایران، از طریق مبارزات درونی، بالا رفتن سطح آگاهی، بسیج توده‌ای و خلاصه فعل و انفعالات نیروهای درونی کشور، محک خوردن نیروهای سیاسی مختلف و شخصیت‌ها و نمایندگان آنها و سر بر آوردن رهبری واقعی و الترناتیو واقعی در داخل و با کمترین هزینه.

۲- با دخالت فعال سیاسی، امنیتی، اقتصادی و بالاخره نظامی خارجی. الترناتیو سوم که انقلاب کارگری - سوسیالیستی مورد بحث بخشی از «چپ» بوده و هست، چنان تخیلی، غیرواقعی و دور از ذهن است که بسیار نزدیک به الترناتیو دوم است - منتها بشکل نهفته.

الترناتیو اول ممکن است الترناتیوی «اصلاح طلبانه» بنظر رسد اما اگر بپذیریم که نظام‌های استبدادی، سرکوبگر و انحصارطلب حتی اگر دست به اصلاحی کوچک بزنند، همان اصلاح کوچک به توفانی تبدیل خواهد شد که آنان را شسته و از میان خواهد برداشت بنابراین در چنین شرایطی دیوار غیرقابل عبوری میان **اصلاح و انقلاب** نمی‌توان کشید.

شواهد تاریخی آن را نه تنها در اواخر دوران شاه دیدیم - زمانی که او فقط «صدای انقلاب» را شنیده بود بلکه در همین رژیم نیز چه در سال ۱۳۷۶ و چه ۱۳۸۸ دیدیم که در هر دو مورد فقط با «آزاد کردن» نسبی انتخابات و باز شدن مختصر فضای جامعه می‌رفت تا تومار زندگی آنها درهم نوردیده شود و به همین دلیل در هر دو مورد دست به سرکوب و کشتار وحشیانه برای نجات خود زدند - که البته بهائی سنگینی در هر دو مورد پرداختند، چه از جهت ریزش عظیم طرفدارانشان، چه از دست رفتن کامل مشروعیت کل نظام و بویژه ولی فقیه و آماده شدن جامعه برای توفان بعدی که این بار امکان جان سالم بدر بردن آنها غیر محتمل خواهد بود. در این میان بدلیل کل این فعل و انفعالات - از جمله دوره اصلاحات - سطح آگاهی توده مردم بطور عظیمی بالا رفته و موجب ریزش عظیم نیروهای طرفدار رژیم گردیده است.

اگر به عوامل بالا این اصل بسیار مهم را بیفزائیم که برای یک انقلاب واقعی تنها جابجائی قدرت کافی نیست بلکه باید توده‌های مردم و نه اقلیتی کوچک از آگاهی سیاسی برخوردار باشند و این متضمن دوره‌ای نه چندان کوتاه از مبارزه میان نیروهای درونی کشور، محک خوردن به نیروهای سیاسی مختلف، تضعیف هیئت حاکمه در بالا و گسترده شدن هرچه بیشتر توده‌های ناراضی در پائین است بنابراین استفاده از هر موقعیت مساعد برای دستیابی به هرگونه «اصلاح» می‌تواند به انقلاب نهائی کمک کند.

پاسخ به پرسش سوم :

تاریخ نشان داده است که آنچه سرنوشت ملل را تعیین می‌کند نه قانون اساسی و نه هیچ قانونی است بلکه توازن قدرت طبقاتی میان حکومت کنندگان و حکومت شوندگان است. نمونه بارز و آشکار آن قدرتمندترین کشور سرمایه‌داری جهان یعنی ایالات متحده امریکاست که در عرض سی سال گذشته بتدریج قانون اساسی آن قدم به قدم لگدمال شده و در عرض ده سال گذشته این فرایند سرعت گرفته و اکنون دیگر ورق پاره‌ای بیش از آن باقی نمانده است. به همین ترتیب در کشورهای دیگر نیز قانون اساسی برای «قانونی» کردن سلطه طبقه یا قشری بر طبقات و اقشار دیگر نوشته می‌شود و هرگاه این سند کارائی نداشت و نتوانست سلطه طبقه حاکم را تضمین کند آنرا تغییر می‌دهند. قانون اساسی جمهوری اسلامی از این قاعده مستثنی نیست. این سند قرار بود تضمین کننده استقلال، آزادی و حکومت جمهور مردم باشد. در حالیکه با دخالت ارتجاعی‌ترین نیروها - و

## شمس لنگرودی

در چنگ قوم قاتلِ غدار است  
روحانیت ، جنایت و بی رحمی ست  
انسانیت به خاک وطن خوار است  
داد و وداد ، مذهبِ منسوخ است  
ظلم و عناد ، مذهبِ مختار است  
قرآن ، جوازِ پستی و بدکاری  
دین ، محنت و عداوت و آزار است  
از اولیاست آنچه به گفتارند  
وز اشقیاست آنچه به کردار است  
نعلین، زیب پای ستمکیشان  
دستار، تاج فرقی ستمکار است  
دزدند و رذل و جانی و بی آزم  
این واعظان که منبرشان دار است  
پستند و بی حفاظ و عداوت کیش  
این مُفتیان که گشتنشان کار است  
روزی که خونِ خلق نریزد نیست  
زینگونه روزِ خلق شبِ تار است  
از آستینِ کوتاهِ خونِ آلود  
دستِ دراز ، حامیِ دستار است  
دین، پیشخوانِ ذکةٔ قصابان  
بر خوانِ گرگ ، عشرتِ گفتار است  
زینسان به راه دوزخ بی برگشت  
ذوقِ بهشت ، قافله سالار است  
گویی به نامِ سدره و طوبا ، مرگ  
بی وقفه خون تازه طلبکار است  
چاووش انحطاط به راه اندر  
بنشته روی مرکبِ زهوار است  
«قانونِ حق، پیاده کنان» بر خاک  
باطل، عنان گسسته به پیکار است  
خود را امام خواند و پیغمبر  
بر خیلِ جهل و کینه علمدار است  
مجنوبِ تیغِ لشکر بیداد است  
معتادِ خونِ رستهٔ احرار است  
زین گونه در کُنامِ عداوت ننگ  
در جامهٔ ابودر و غمّار است  
در مطبخِ ضیافتِ وحشت، دیگ  
بر استخوانِ پیر و جوان بار است  
کشور، اسیرِ ظلمت و نادانی ست  
مردم به تیغِ ظلم، نگویند است  
عرشِ خدا به روی زمین فرش است  
کارِ خدا به عرشِ خدا زار است !  
پاریس ۲۰۱۲/۱۱/۷

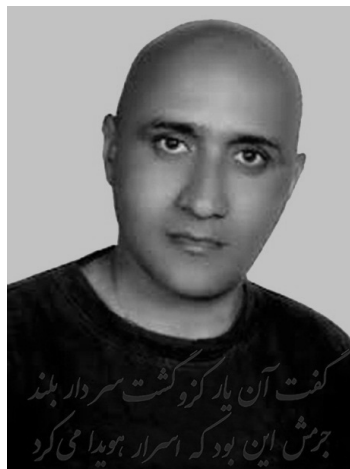
\*

اکنون که مرگ ساعت خود را کوک می‌کند  
و نام ترا می‌پرسد

بیا در گوشات بگویم  
همین زندگی نیز زیبا بود

\*

## ستار بهشتی



## در زیر شکنجه، گشته شد

## نامِ دیگرِ گُشتار

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

پس از شنیدن خبر هولناک قتل یک جوان  
آزادخواه و وطن پرست دیگر به نام ستار بهشتی  
در زیر شکنجهٔ حکومتگران دینی همراه با دریغ  
و انزجار این ابیات تقریر افتاد.  
تا کی می باید شاهد قتل جوانان برومند ایران  
بود؟  
آیا استخوان پاره های خمینی هنوز هم خون  
می‌طلبند؟

ایران به قهر و قتل گرفتار است  
اسلام ، نامِ دیگرِ گُشتار است  
مسجد شکنجه گاه و خدا خنجر



کانون نویسندگان ایران

## بیانیه کانون نویسندگان ایران

## در اعتراض به قتل ستار بهشتی

یکی از سرفصل‌های سرکوب، قتل متهمین در  
زندان و در حین بازجویی است. اگر چه مردم  
ایران با این پدیده آشنا هستند و شرایط زندان-  
های چند دهه اخیر را از یاد نبرده‌اند.

اکبر محمدی، زهرا کاظمی، زهرا بنی یعقوب،  
هدی صابر، امید رضا میر صیافی و . . . و تازه-  
ترین مورد ستار بهشتی کارگر وبلاگ نویسی که  
جز بیان نظراتش هیچ "جرمی" نداشت. پلیس  
فتا او را دستگیر و بازداشت کرد و پس از چند  
روز خبر مرگ او را به خانواده‌اش اطلاع داد! در  
هنگام خاک سپاری او نیز فقط یک نفر از  
اعضای خانواده‌اش اجازه حضور یافت. این واقعیت  
دردناک تبلور فضایی است که اکنون مردم در  
آن نفس می‌کشند: بهای سخن گفتن و معترض  
بودن مرگ است.

نام‌هایی که برشمردیم فقط بخشی از فهرست  
برملا شده‌ی مرگ‌هایی است که قتل‌های  
زنجیره‌ای را به یاد می‌آورد و با همان جدیت  
باید به افشا و مقابله با آن پرداخت.

کانون نویسندگان ایران دستگیری، بازداشت و به  
طریق اولی قتل جوان وبلاگ‌نویس، ستار  
بهشتی، را محکوم می‌کند و خواهان روشن شدن  
کامل زوایای این واقعه و دستگیری و محاکمه  
آمران و عاملان این جنایت است.

تنها در صورتی می‌توان به چنین فجایعی پایان  
داد که "آزادی اندیشه و بیان بی‌هیچ حصر و  
استثنا برای همگان" قانون جاری جامعه شود.

کانون نویسندگان ایران

۱۳۹۱/آبان/۲۳